بسم الله الرحمن الرحیم1

دوش رفتم به کوی باده فروش

زآتش عشق دل به جوش و خروش

مجلس نغز دیدمی روشن

میر آن بزم پیر باده فروش

ساقیان ایستاده صف در صف

باده خواران نشسته دوش به دوش

کردمی من میانشان گردش

پاره ای مست پاره ای مدهوش

سخن این به آن هنیئا لک[[1]](#footnote-2)

پاسخ آن به این که بادت نوش

با ادب پیش رفتم و گفتم

کی تو را دل قرارگاه سروش

عاشقم دردمند و حاجتمند

درد من بنگر و به درمان گوش

پیر روشن ضمیر با من گفت

کی تو را پیر عقل حلقه بگوش

تو کجا ما کجا که از شرمت

دختر زرنشسته برقع[[2]](#footnote-3) پوش

گفتمش سوخت جانم آبی ده

آتش من فرو نشان از جوش

دوش می سوختم از این آتش

آه اگر امشبم بود چون دوش

پیر خندان که این پیاله بگیر

سیدم گفت هان ز نیمه بنوش

جرعه ای درکشیدم و گشتم

فارغ از رنج و عقل و محنت و هوش

چون به هوش آمدم یکی دیدم

مابقی را همه خطوط نقوش

ناگهم از صوامع ملکوت

این حدیثم سروش گفت به گوش

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو[[3]](#footnote-4)

از جمله غزواتی که رسول خدا خود به نفس نفیس تشریف داشت غزوه خیبر بود و خیبر نام موضعی است مشهود و معروف در چهار منزلی مدینه به جانب شام و در آن موضع قلاع[[4]](#footnote-5)متعدد بود اعظم قلاع و محکم ترین آنها قلعه ای موسوم به قموص[[5]](#footnote-6) بود و کیفیت آن غزوه چنان است که در سال هفتم هجرت که موکب همایون حضرت ختمی مرتبت جناب محمد که از مدینه مراجعه فرمود در عرض راه سوره مبارکه فتح شرف نزول یافت و در آنجا به طریق اشاره بشارت فتح خیبر نازل شد .

قال الله تعالی : وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيدِي النَّاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَيهْدِيكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا.[[6]](#footnote-7)

پس از آن حضرت وارد مدینه طیبه شد بیست روز در مدینه توقف فرمود بعد از آن به مهاجر و انصار فرمود که به تهیه اسباب لشکر قیام نمائید که به جانب خیبر رویم وبه همه فرمودند : یا ایها الناس باید که با من بیرون نیاید اَحدی مگر برای جهاد و رضای حضرت دوست و از برای حطام[[7]](#footnote-8) دنیا و اخذ غنیمت نباشد.

توجه آن حضرت به خیبر ،بر جهودان مدینه به غایت دشوار آمده پس از هر کسی طلبی داشتند محصّلی بر او گماشتند . ابوشحم یهودی از عبدالله بن بشر اسلمی[[8]](#footnote-9) پنج درهم طلب داشت و به واسطه آن طلب او را مضطرب می ساخت تا آن که عبدالله به او گفت : حق تعالی مژده فتح خیبر را به اهل اسلام داده چند روزی صبر کن چون فتح حاصل شود و مرا غنیمتی به دست آید قرض تو را ادا نمایم .

یهودی گفت : جنگ خیبر را با جنگ های دیگر قیاس نتوان کرد به حق تورات که ده هزار مرد جنگی در دژ خیبر موجود است .

عبدالله گفت : ای دشمن خدا ما را از بسیاری کفّار می ترسانی و حال آن که تو در امان مایی .

خلاصه نزاع به مثابه[[9]](#footnote-10) رسید که منجر به رفتن خدمت حضرت نبوی گردید عبدالله گوید سخن آن یهودی را به عرض حضرت رسانیدم هیچ نفرمود لبهای مبارک آن حضرت متحّرک گشته سخن چند فرمود که من نفهمیدم.

پس یهودی عرض کرد: یارسول الله این مردحق مرا گرفته نمی دهد.

حضرت فرمودند: حق او را بده .

عبدالله گوید پس به ناچار دو جامه داشتم یکی را به سه درهم فروخته ودودرهم دیگرتحصیل نموده وپنج درهم رابه ابوشحم یهودی دادم.

وچون سپاه نصرت پناه کار سازی راه کردند آن حضرت با هزار و چهار صد نفر ازلشکر فیروز اثر رو به خیبر نمود و [سباع بن عرفطه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B3%D8%A8%D8%A7%D8%B9_%D8%A8%D9%86_%D8%B9%D8%B1%D9%81%D8%B7%D9%87)غفاری[[10]](#footnote-11) را حضرت در مدینه خلیفه نمود چون یهودان خیبر از توجه خیر البشر باخبر شدند هر شب جمعی را به پاسبانی و حراست تعیین می نمودند که چون لشکر اسلام به حوالی ایشان برسیدند به مقابله ومقاتله بپردازند چون سپاه حضرت رسالت پناه به منزلی که درخیبر بود رسید با آن که اهل خیبر کمال جّد و جهد در پاسبانی و حراست اراضی را می نمودند با خواست خدا آن شب خواب بر نگهبانان غالب شد و تا صباح آن روز از ورود حضرت با خبر نگشتند و حتی به اذن خدا خروس و سگ های ایشان نیز صدا نکردند و حیوانات چهار پا نیز حرکت نکردند چون قریب به طلوع آفتاب از خواب غفلت بیدار شده و دیده گشودند بیل و اسباب برداشتند و به قصد انجام کار به مزارع خود روان شدند که ناگاه نظر ایشان بر لشگریان آفتاب رسالت افتاد که انجم وار بر گرد حصار اشرار جمع شده اند کمال اضطراب بر ایشان روی داد و بیل و کلنگ به زمین نهاده و رو به فرار نهادند و به قلاع خویش پناه بردند و قوم خویش را از آمدن اسلامیان خبردار ساختند خلاصه قلاع ایشان محصور اسلامیان گردید وارد است که حضرت رسول حراست لشکر را هر شب به یکی از اصحاب مقرر می فرمود .شبی عمربن الخطاب به این منصب شرفیاب آمد مسلمین شخصی یهودی را گرفته و به نزد عمر آوردند عمر امر به قتل آن یهودی کرد.

یهودی گفت : مرا به نزد پیغمبر خود برید که با او سخنی دارم .

عمر او را به نزد رسول خدا آورد .

یهودی عرض کرد : یا ابوالقاسم مرا امان می دهی که با تو راست گویم؟

آن رحمت عالمیان او را امان داده .

یهودی عرض کرد : من محّر[[11]](#footnote-12) آب را به حصار نطاة[[12]](#footnote-13) می دانم اگر حکم فرمایی که آن موضع را بشکافند و آب را به طرف دیگر جاری سازند اهل قلعه فورا به امان آیند وقلعه را بی منازعه وجنگ تسلیم نمایند.

حضرت فرموند :ای یهودی تو را امان دادم لیک آب را بر روی اهل قلعه بستن از طریق مرّوت دور است زیرا که در قلعه ضعفا و اطفال خرد سال و زنان می باشد.[[13]](#footnote-14)

(گریز)

ای عزیز رسول خدا آب را بر روی اطفال یهود سد نفرمود که از طریق انصاف و مرّوت دور است پس بدا به حالت بنی امیه پست تر از یهود که آب را در صحرای کربلا بر روی اطفال خردسال وشیر خوار سرور مظلومان آقایم حسین بستند به مرتبه و حدی که پاره تن رسول خدا حضرت سیدالشهدا طفل شش ماهه شیر خواره خود علی اصغر را به روی دست گرفتند و به جانب میدان روان شد.

راوی حمید ابن مسلم ازدی[[14]](#footnote-15) می گوید وقتی حضرت ابی عبدالله یکه و تنها در میان میدان تکیه بر نیزه بیکسی داده بود دیگر نه برادر و نه جوانان و نه اصحابی و انصاری که جن و انس و وحش و طیور و ملائکه هفت آسمان تا حتی لشکر مخالف همه به حالت آن امام غریب و مظلوم و بیکس گریان بودند دیدم آن حضرت به جانب خیمگه روان گردید و به زودی مراجعت فرمود و چیزی در زیر عبا پنهان دارد با خود خیال نمودم که حضرت قرآن آورده که در نزد آن قوم قرآن را شفیع خود نماید . دیدم حضرت عبا را از هم باز نمودند قنداقه طفل صغیر شیرخواری را بیرون آورد و به روی دست بلند نمود و فرمود :

که ای گروه دغا طفل ناز پرورم هست این

سرور سینه بود نور دیده ترم هست این

اگر به زغم شما من گناه کار شمایم

نکرده هیچ گناهی علی اصغرم هست این

به طفل بی گنه من دهید قطره آبی

که یادگار به جای علی اکبرم هست این[[15]](#footnote-16)

ایهاالناس در هر مذهب و درهر ملت طفل شیر خوار را ترحم بکنندشما با من گفتگو دارید به این طفل ترحّم نمائید که از شدت تشنگی زبان در دهان او خشکیده .

وآن حضرت آن طفل رابردست بلند نگاه داشته حمید ابن مسلم گوید دیدم شورش و غلغله در میان لشکر افتاد که حسین راست می گوید بر این طفل شیر خوار چراترحم نمی کنید؟

عمر سعد آن حال را دید رو به حرمله کردوگفت : چرا جواب حسین را نمی دهی مگر سفیدی زیرگلوی طفل حسین را نمی بینی ؟

آن ظالم مطلب را دریافت کمان را از بر دوشبه دست گرفت تیری زهرآگین در چله کمان گذاشت وآن تیر پر زنان آمد تا به حلقوم علی اصغر نشست و خون مثل ناودان روان گشت علی اصغر صورت برگردانید و نگاهی به صورت پدر بزرگوار خود و تبسّمی نمود که یعنی سیراب شدم.

ز سوز تیر چنان دست و پای خود گم کرد

که خواست گریه کند در عوض تبسم کرد

ومرغ روحش به شاخسارجنان پروازنمود.

چون علی اصغرناکام حسین گشت شهید را بخواند تا آخرجا داردچون که فاطمه زهرا فرمودندکه من نوحه خوانی را دوست می دارم در مصیبت حسین الی لعنته الله علی القوم الضالمین

تیر از کمان گذشت و شه دین ز اصغرش

اصغر از آب زآن که گذشت آب از سرش

تیر از گلوی اصغر و بازوی شاه دین

بگذشت جا نبود به جز جان حیدرش

ز آن هم گذشت و بر جگر مصطفی رسید

تا خود دگر کجا بود آنجای دیگرش[[16]](#footnote-17)

بسم الله الرحمن الرحیم 2

از الست ربکم پیر مغان یک جام داد

ساقی قالو بلا از خّم دُّرد آشام داد[[17]](#footnote-18)

قَالوأَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ قَالُواْ بَلَى[[18]](#footnote-19)

پر تو حسنش چه از ذرّات عالم جلوه کرد

جلوه دردیر حرم ز آغاز تا انجام داد

أللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ[[19]](#footnote-20)

تاک را بر خاک چون زدازازل پیر مغان

قسمت عارف زجام بادۀ گلفام داد

ان نصیب المقدر بما یفعل الله ما یشاء بقدرته و یحکم ما یرید بعزته[[20]](#footnote-21)

مست چون گشتم ز وحدت از خود و بی خود شدم

شکر لله ساقی دوران مرا اکرام داد

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ[[21]](#footnote-22) لک الحمد و الشکر

خلقت آدم ز باد و خاک و آب و نار بود

در بهشت جاودانش بی سبب آرام داد

وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ[[22]](#footnote-23)

پس مقدر بود شیطان را که از روز الست

رهزن آدم شود این دانه را خود دادم داد

أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ[[23]](#footnote-24)

رنج و راحت از خدا باشد میندیش ای حکیم

هرچه خواهد آن کند پس این و آن را نام داد

لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلاّ بِاللَّهِ الْعَلِىِّ الْعَظيمِ[[24]](#footnote-25)

کلک کافر[[25]](#footnote-26) زد رقم در صفحه دیوان عشق

من ز مستی توبه کردم هاتفی الهام داد

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ.[[26]](#footnote-27)

صاحبروضةالاحباب[[27]](#footnote-28)آورده است سیدالانبیاء چون به حوالی قلاع خیبر رسید شخصی در حصار ناعم[[28]](#footnote-29) که عامر[[29]](#footnote-30) نام داشت او را غلام حبشی بود که به شبانی گوسفندان او مشغول بود روزی آن غلام دید که اهل قلعه اسباب مقاتله فراهم آورده و خود را به سلاح جنگ می آرایند.

جوان شبان پرسید: که شما را چه می شود؟

گفتند : بااین مرد که مدعی پیغمبری است می خواهیم جنگ نمائیم .

فورا او را در دل حالتی روی داد که در محبت رسول خدا بی اختیار شد چون طرفین مشغول جنگ شده گوسفندان را برداشته به نزد حضرت رسول آمد.

و عرض کرد : یا محمد به چه چیز دعوت می کنی ؟

حضرت فرمود : به اسلام بگو اَشهدُ انْ لا اِلهَ الا اللهو أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسوُلُ الله.

غلام گفت : چون این را بگویم مرا چه باشد؟

حضرت فرمود : اگر بر این قول ثابت بمانی بهشت تو را روزی شود.

غلام چون این سخن شنید فی الحال کلمه شهاده گفت و مسلمان شد.

و عرض کرد : یا رسول الله گوسفندان را می خواهم به صاحبش برسانم .

حضرت رسول فرمودند : از لشکر بیرون رو و بانگ بر آنها زن و سنگ ریزه چند برعقب آنها بینداز که خدای حق تعالی آنها را به صاحبش می رساند.

غلام چنان کردگوسفندان به خانه عامر رفتند پس آن غلام سیاهسفید بخت سلاح جنگ برداشت و به جانب معرکه رفت و جهاد کرد تا رخت به سرای جاوید کشیدوشهید شد مسلمانان او را برداشته به خیمه ای از خیام لشکر گاه بردندوبنابه روایتی حضرت رسول به نفس نفیس بر درب خیمه آمد وبه بالین غلام نشست.

و فرمود : که کار اندک کرد و مزد بسیار گرفت بینم که دو ملک بر بالین او نشسته اند.

(گریز)

ای موالیان ملاحظه نمائید مروت و لطف و مرحمت پیغمبر عالمیان را که چه لطف ها درباره یک شخص سیاهی که عُمر خود را در ظلالت گذرانیده منظور می داشت و به مجرد آن که یک قدم درجاده اسلام برداشت حضرت رسول به نفس نفیس به بالینش آمد و او را به رحمت الهی بشارت می داد نمی دانم چرا در صحرای کرببلا در روز عاشورا به بالین نور دیده و سرور سینه اش حسین مظلوم نیامد و چرا پاره تن خود را از خاک گرم کرببلا برنداشت و چرا به جانب دختران اسیر و طفل های دستگیر قدمی بر نداشت .

شاهی که جبرئیل بودی خادم درش

خاکم به سر که خاک سیه گشت بسترش

حلقی که بوسه گاه نبی بود شد ز کین

پر آب ز آب خنجر بیداد حنجرش

حضرت ختمی مرتب بعد از فتح قلاع نطاة و حصار صعب و ناعم و کتبه ، درپای قلعه قموص[[30]](#footnote-31) که متعلق به کنانةابن ابی الحقیق[[31]](#footnote-32)داشت فرود آمدند و قلعه قموص از همه قلعه ها بزرگ تر و استحکامش بیشتر و به حسب جمعیت و دولت و اسباب کاروزار و جوانان از همه بهتر و خندقی در اطراف آن بود که قعر آن از نظر ناظران ناپدید بود آورده اند که در حین محاصره و ایام توقف آن حضرت در اطراف قلعه قموص و به واسطه گرمی هوا و قلت[[32]](#footnote-33) طعام کار بر لشکر اسلام مختل شد و از اتفاقات غیر حسنه سید الانبیاء را درد شقیقه شدید عارض شده بود که به نفس نفیس شخصا جهاد با اعدا را نمی توانست شد.

مدت بیست روز آن قلعه را اصحاب سعادت ماب محاصره کردند حضرت رسول هر روز التفات به جانب اصحاب نموده و یکی از ایشان را به امارت لشکر مقرر می فرمود ..................

حضرت رسول از قرار سختی به غایت ملول گردید و فرمودند : از کم دلان دلاوری نمی آید.

گویند حضرت امیر در مبدا این غزوه بنا بر عارضه درد چشم در مدینه توقف نموده و از حضور سید الانبیاء به ظاهر دور مانده بود و چون روزی گذشت شوق حضور باهر النور[[33]](#footnote-34) حضرت رسالت بر جناب ولدتیماب زورآور شده در حین غلبه درد چشم توجع[[34]](#footnote-35)آن به جانب خیبر توجه نمود و در حین محاصره قلعه قموص به لشگرگاه حبیب الله رسید و بنابر روایتی دیگر در حین خروج از مدینه به اتفاق آن حضرت ازمدینه بیرون آمده و پس از آن چشم مبارکش را درد شدیدی عارض شد به حدی که اصلا قدرت بر حرکت کردن نداشت علی الروایتین آن حضرت به واسطه درد چشم قادر بر محاربه نبود و بعد از اینکه بزرگان و سرکردگان از رزم خاسب و خاسربر می گشتند .

حضرت رسالت فرمودند:لُاعطِینَّ الرّایةَ غَدا رَجُلاً یحِبُّ اللّهَ ورَسولَهُ، ویحِبُّهُ اللّهُ ورَسولُهُ، کرّارا غَیرَ فَرّارٍ [[35]](#footnote-36)

یعنی رایت همایونمرا فردا به کسی دهم که خدا و رسول او را دوست دارند و اونیز خدا و رسول را دوست دارد او از جنگ هرگز فرار نمی کند .

چون اصحاب این سخن را از آن بزرگوار شنیدند تا صبح نیارمیدند و منتظر بودند که چون صبح شود به این موهبت عظیمی و منزلت کبری فایض گردند.

با خود می گفتند: علی ابن ابی طالب که درد چشم شدید دارد به این فیض نخواهد رسید.

و هریک با خود چنین می پنداشتند که لوا را به ما می دهد خصوصا ................... .

خلاصه کلام چون روز شد و نیّراعظم به نور خود عالم را روشن کرد اصحاب بالتمام بر درب خیمه حضرت خیرالانام جمع گشتند و همه گردنها کشیدند هر یک به تصور اینکه این سعادت عظما نصیب او می گردد.

که ناگاه جناب رسول از خیمه بیرون آمدند و فرمودند : این محبه قلبی و تحره فوادی این علی ابن ابیطالب ؟[[36]](#footnote-37).

ناگهان از اطراف و جوانب فریاد برآمد که یا رسول الله چشم اوچنان درد می کند که پیش پای خود را نمی بیند حضرت رسول فرمودند : بیاورید اورا .

اصحاب دست آن بزرگوارراگرفته و به پای بوس حضرت رسول رسانیدند رسول خدا سر آن سرور را بر دامن مبارک خود نهاده آب دهان خود را بر چشم های جناب مرتضوی انداخت و فرمودند : اللهم أذهبْ عنَّه الحزن[[37]](#footnote-38).

وفی الحالبه امر قادر متعال درد چشم آن عدیم المثل[[38]](#footnote-39)زایل گشته که گویا هرگز درد نداشته و حضرت امیر می فرماید :که به برکت دعای آن حضرت دیگر سرما و گرما را نیافتم .

پس جناب رسالت ماب اسلحه حرب بر قامت زیبای آن شیر بیشه شجاعت پوشانید و رایت ابیض[[39]](#footnote-40) خود را به آنجناب داد و او را به حرب یهودان خیبر فرستاد.

آن قهرمان حضرت جبروت عرض کرد : یا رسول الله با ایشان مقاتله کنیم تا مستاصل[[40]](#footnote-41)شوند؟

حضرت فرمود : یا علی در مقاتله و جنگ تعجیل منما و اول ایشان را به اسلام دعوت نما و طریق حق را به ایشان واضح[[41]](#footnote-42)ساز به خدا سوگند که اگر یکی را خدای تعالی به دست تو هدایت کند بهتر است از برای تو از شتران سرخ موکه در راه خدا تصدق نمایی .

پس آن بزرگوار با صد هزار سطوت و شوکت رو به راه نهاد

برانگیخت آنگاه مرکب ز جای

به دستی عنان و به دستی لوای

چه مرکب جهان دیده پنداشت مهر

که راکب بود عرش و مرکب سپهر

به صحرا چه آن صفدر ارجمند

به تندی جهانید رعنا سمند

حَمل[[42]](#footnote-43)گشت سیر سر تیر او

اَسد[[43]](#footnote-44) شد غزالان نخجیر او

قضای الهی روان پیش او

که ای منکران طرقو طرقو[[44]](#footnote-45)

مخاطت سرافیلش اندر رکاب

که منصور برگردی ای بوتراب

دوان جبرئیلش ز پی شادمان

إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ [[45]](#footnote-46) بخوان

بدین شان و شوکت ولی اله

قدم زد دلیرانه در رزمگاه

ولی بشنو از شاه بیکس حسین

که در کربلا با صد افغان و شین

شه تشنه لب سید حق پرست

چه بر ذوالجناح شهادت نشست

شود چون شهی بر فرس اوسوار

نوازند کوس از یمین و یسار

یکی گفت ای نور چشم ترم

جوان رشیدم علی اکبرم

مگر نیستی واقف ای نور عین

که دیگر معینی ندارد حسین

چه تاب آورد چشم بی تاب تو

که تنها به میدان رودباب تو

یکی گفت ای میر لشکر شکن

علمدار لب تشنه عباس من

نه ای آگه از گردش روزگار

که گردید شاه شهیدان سوار

سپه غرقه در خون سپهدار نیست

علم واژگون و علمدار نیست

نباشد مروت که در رزم گاه

به میدان رود بی علمدار شاه

یکی گفت ای تازه داماد من

بیا قاسم ای طفل ناشاد من

که عمت به میدان کین می رود

حسین بیکس و بی معین می رود

در بسیاری از کتب اصحاب مذکور است که چون درحین مراحلحضرت امیر به کنار خندق رسید آن بی دینان به چابکی تخته پل را کشیدند و درب قلعه را بستند آن جناب دامن یلی برکمرپردلی استوار کردند پای مردانگی بر زمین زده و خود را به آن طرف خندق رساند نوشته اند که عرض خندق چهل زرع بود چون آن حضرت از خندق جستن گرفت دوباره یهودان در اطراف آن حضرت هجوم آورده و درآن اثنا یک یهودی ضربتی بر دست مبارک آن حضرت زد که سپر از دست آن جناب افتاد و یهودی دیگر سپر را برداشته و روی به فرار نهاد حضرت امیر غضبناک شده و از پی او حمله کرد و آن ملعون به زودی خود را به حصار رسانیده وآن جناب متعاقب[[46]](#footnote-47)او بر در حصار رسید و آن حصار را دروازه ای عظیم بود که بیست نفرو به روایتی چهل نفراو را می بستند ومی گشودند در روضة الصفا[[47]](#footnote-48) مسطور[[48]](#footnote-49) است که وزن در حصار قموص هزار و هفتصد مَن و بعضی سه هزار منهم گفته اند.

امیرمومنان ملاحظه نمود حلقه ای برآن در دیدند با دست یداللهی حلقه را گرفت و در را از جا کنده بجانب آسمان انداخت بنا به روایتی دیگر سوراخی درداشت که حضرت انگشت مبارک را در سوراخ آن کرده و به قوت روحانی و قدرت ربانی آن در را چنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزید آنگاه در را کند و به جای سپر بر دست گرفته و به محاربه پرداخت.

و از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون آن حضرت حلقه را بجنبانید آن حصار به لرزه درآمد که صفیه دختر حیی ابن اخطب[[49]](#footnote-50) که زن کنانه بود از تخت بیفتاد و صورتش مجروح شد و از جابراین عبدالله انصاری نقل شده است که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند به واسطه خندقی که در اطراف حصار بود نتوانستند حضرت امیرفورا در خندق جسته در را پل ساخته تا لشگریان به آسانی عبور نمایند گویند آن درکوتاه بود به عرض خندق نمی رسید حضرت در را در کنار خندق نگاه داشت تا مردم بر روی در جمع شدند به آهستگی در را با لشگریان به آن طرف خندق می رسانید اصحاب همه تعجب می کردند.

آنگاه جبرئیل عرض کرد : یا رسول الله به اصحاب بگو تعجب نکنید و نظر در تحت خندق اندازید چون نظر کردند دیدند از تحت خندق تا کف پای آن حضرت فاصله بسیار است و آن حضرت بر هوا ایستاده تعجب خلایق زیاد شده .

جبرئیل عرض کرد : که ملائکه بسیار به امر پروردگار بال های خود را درهم استوار کرده اند پاهای علی ابن ابیطالب بر بالهای ملائکه واقع است .

مرویست که بعد از رفع احتیاج آن در که بهمقدار هفتاد زرع بودحضرت دررا به دور انداخت .

ای امیری کز نهیبت لرزه بر خیبر فتاد

رعشه بر اندام نه افلاک و هفت اختر فتاد

یا علی با این شجاعت ها و قوت ها بگو

در کجا بودی چه در میدان علی اکبر فتاد

ام لیلا در میان کشتگان می گفت آه

چون نگاهش بر عذار اکبر و اصغر فتاد

بر دلم ماند آرزوی عشرت دامادیت

عشرت و عیش تو تا صبح قیامت اوفتاد[[50]](#footnote-51)

بسم الله الرحمن الرحیم3

از ازل کعبه صاحب نظران کوی تو بود

مقصد اهل صفا طلعت نیکوی تو بود

دم جان بخش مسیح و کف بیضای کلیم

بویی از زلف تو و پرتوی از روی تو بود

قصه کوثر و طوبی که شنیدیم ز خلق

لب شیرین تو و قامت دلجوی تو بود

گشت مسجود ملک بوالبشر از نفخه روح

نفخه اش نفخه ای ازنکهت[[51]](#footnote-52) گیسوی تو بود

به عبث کرد سکندر طلب آب حیات

خود ندانست که جوی حَیَوان[[52]](#footnote-53) خوی تو بود

مسجد و میکده و صومعه و دیر و کنشت[[53]](#footnote-54)

هر کجا پای نهادیم هیاهوی تو بود

به سر ذلف تو هرفتنه که در عالم خواست

همه از ساحری نرگس جادوی تو بود

خواست از من مه من دوش چه این طرفه غزل

همت از خواجه طلب کردم و دل سوی تو بود

کافر[[54]](#footnote-55) از نطق شکر بار چه خوش گفت سحر

هم چه بلبل صنما طیر سخن گوی تو بود

بعد از آن که جناب ولایت مآب[[55]](#footnote-56) افضل بیان و کوکبه بالکلام با جمعی از مسلمانان به حوالی حصار قموص رسیدند پهلوانان از برج و بارو وحصار به انداختن سنگ و چوب و تیر پرداختند حضرت اسدالله هرچند ایشان را به دین قدیم و صراط مستقیم دعوت فرمود احدی از ایشان گوش به سخنان شاه مردان و شیر یزدان ندادند.

نقل است که یکی از احباریهود بر بالای حصار آمده و نظرش به آن برگزیده رب ودودافتاد.

پرسید :که ای صاحب رایت کیستی و چه نام داری ؟

حضرت مرتضوی فرمودند : منم غالب کل غالب علی ابن ابیطالب .

یهودی صیحه زد و گفت : غلبتم و ما اوتی علی موسی.

یعنی ای قوم به تورات سوگند که مغلوب شدید .

و به روایتی دیگر گفت : به حق آن خدایی که تورات را به موسی فرستاده که فتح ما کرده و باز خواهد گشت. خلاصه اول کسی که از قلعه قموص بیرون آمد حارث برادر مرحب یهودی بود که دونفر از مسلمانان را شربت شهادت چشانید دیگر کسی جرات مبارزت او را نکرد که شاه مردان و شیر یزدان چون اجل ناگهان سر راه بر آن نامسلمانان گرفته براو تاخت و مانند شیردر وقت شکار خروشیدولاکن جهت اتمام حجت اوراتکلیف به دین اسلام نمود.

حارث خندید و عرض کرد : از این مقوله در میان میاور.

و بی محابا شمشیر را حواله فرق سر امیرمومنان نمود آن بزرگوار چون شیر ژیان سپر برسرکشید تیغ آن ملعون به سپر وارد آمد که به ناگاه امیر مومنان ذوالفقار را حواله آن ملعون بر فرق سرش فرود آورد سپر را دونیم نموده به خودرسید اورا دو نیم نموده تا خانه زین از تنگ مرکب درگذشت به نحوی که دو راکب و دو مرکب ظاهر گردید و به خاک هلاک افتاده شد.

صدای تکبیر علی بلند شد لشکر اسلام دل قوی شده مانند غنچه گل شکفته شدند مرحب که راس رئیس یهودان و برادر حارث بی ایمان بود چون برادر خود را کشته دید به کین برادر از جای جست و دل بر محاربه شاه لافتی بست گویند آن ملعون مبارزی بود بلند بالا و تنومند و درقدوقامت در تهّور عدیل ونظیر نداشت گفته اند سنان و نیزه او سه من بوده و دو زره می پوشید به هنگام جنگ دو شمشیر حمایل می کرد و به جنگ درروز مصاف خودی بر سرمی نهادکه سنگی بزرگ سوراخ کرده بود و بر بالای آن خودنصب می نمود. صاحب حمله [[56]](#footnote-57)می گوید:

نخست آن یل ژنده پیل دژم

دو جوشن بپوشید بالای هم

و از آن پس نهادی به سر پرغرور

یکی خود سنگی چه وارون تنور

به بازوی کمندی نمود استوار

سپر از دوخم چون ره کوهسار

به فولاد و آهن بیاراست تن

فلک بر تنش دوخت گویی کفن

پس مرحب مردود به آراستگی سلاح متوجه قتال شد و اسب خود را در میدان به جولان درآورد و این رجز را با صدای بلند خواند:

انا الذی سمتنی امی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب احیانا و حینا اضرب قدعلمت خیبر انی مرحب .

یعنی منم آنچنان کسی که مادر من مرا نام مرحب گذاشته و آراسته سلاحم و شجاع با تجربه ام که بسیار اوقات به نیزه کار کنم و گاه به شمشیر و یهودان خیبر نام ولقب مرا نیک می دانند.

حضرت اسداللهی فورا بر روی رکاب زین استوار گردید و در جواب رجز مرحب این رجز را بیان فرمود:

أنا الذي سمتني أمي حيدرة ليث لغابات شديد قسورةأكيلكم بالسيف كيل السندرة فاختلفنا ضربتين ، فبدرته فضربته فقددت الحجر والمغفر ورأسه حتى وقعالسيف في أضراسه وخر صريعا.[[57]](#footnote-58)

نوشته اند که مرحب را دایه ای بود از کاهنان و او را با مرحب محبتی مفرط بود پیوسته به مرحب می گفت : با هرکس خواهی جنگ کن که تو غالب خواهی شد والبته حذر کن از کسی که نام او حیدر است .

حضرت امیر در رجز با اعجاز اول کار و قبل از محاربه رعب خود را در دل مرحب انداخت چون مرحب آن رجز را از آن حضرت شنید و نام حیدر نصیحت دایه به خاطر آورده از معرکه رو برتافت و به سوی قلعه راهی شد.

شیطان مردود مطرود به صورت پیری از احبار یهودی خود را به وی نمود و سبب گریختن از او سئوال کرد مرحب گفت : این جوان می گوید که من حیدر نام دارم و من از دایه خود مکرر شنیدم که به من می گفت که دعوا مکن با کسی که حیدرنام داشته باشد که تو را خواهد کشت.

شیطان گفت : مگر حیدر در عالم همین یک شخص است او با تو کی برابری می کند بر سخن زنان اعتماد مکن و عار فرار را بر خود منه برگرد که اکثر گفته های زنان خطاست و در این خیالات باطله فرو مرو و این جوان را به قتل برسان و بزرگ قوم خویش باش .

آن احمق سخنان شیطنت آمیز آن مردود را شنید و برگشت و در مقابل آن حضرت ایستاد آن بزرگوار باب نصحیت و موعظه بر روی مرحب گشود آن ملعون را سخنان و فرمایشات حضرت موثر نیفتاد بلکه زبان به سخنان لاطائل[[58]](#footnote-59) گشاد و آخر الامر کار به محاربه انجامید . پس آن پلید شمشیر خود را از نیام کشید و به جانب آن حضرت آمد و به زوری که داشت شمشیر خود را فرود آورد.

آن حضرت به طرفه العینی ضربت او را رد نمود و فرمود : ای مشرک بت پرست ضرب دستت همین بود اکنون مهیای ضربت حیدری بشو.

آنگاه آن بزرگوار را غضب مستولی شد به حدی که رگهای گردنش بسیار ظاهر و هویدا گردید و مو بر اندام مبارکش راست شد ماه و مهر در این اندیشه که الان نه سپهر از هم پاشیده می شود و آن بزرگوار مستعد مرحب کشی که خطاب به جبرئیل رسید که به طرفه العین بر زمین حاضر شو و پرهای خود را بر زمین فرش کن و خطاب به میکائیل و اسرافیل شد که بروید و بازوی او را بگیرید که اگر با این حالت شمشیر خود را فرود آورد عالم متزلزل خواهد شد و مخلوق تمام می شود.

جبرئیل پرگسترد و میکائیل و اسرافیل هم بازوی آن بزرگوار را گرفته شمشیر فرود آورد و نعره الله اکبر کشید سنگ و خود مرحب به دو نیم نموده و برقشاز زیر اسب جستن نموده مرحب را به خاک هلاکت افکند و او را وارد بئس المصیر[[59]](#footnote-60) ساخت یهودان دیگر فرار را بر قرار اختیار نموده روی از معرکه تافتند حضرت اسداللهی متعاقب ایشان شتافت و کار هفت نفر از یهودان مشهور را ساخت .

ای مستمع این مدح علی نیست که گفتم

وصف علی این نیستکه گوش تو شنیده

وصف علی آن استکه با این همه قدرت

در پیش قضا گردن تسلیم کشیده

در کرببلا در ره خلاق جهان نیز

دل از پسر و دختر و اولاد بریده

در ماریه گر بود علی حاضرو ناظر

آن واقعه می دید گر آن روز به دیده

می دید که دست از تن عباس فتاده

در دیده اوناوک بیداد خلیده

می دید که غلطید به خاک اکبر ناکام

می دید نگون سارشد آن سرو خمیده

می دید علی اصغر لب تشنه که پیکان

از دست لعینان عوض شیر مکیده

می دید حنا بستن قاسم شب عیشش

می دید عروسش شده از گوش دریده

می دید حسین کشته شد از خنجر بیداد

یک قطره آبی به گلویشنرسیده

فصل

از هرجا که خواستی به مناسبت یکی از این اشعار بیان کن یا نقل دیگررادر روبرویی مرحب بخوانید.[[60]](#footnote-61)

بسم الله الرحمن الرحیم 4

روایتی شده از یک نفر ز اهل بشارت

که من شدم سوی مکه پی طواف زیارت

قضا ز راه فکندم به طرف دشت و بیابان

به حق بودم متوسل به راه مرحله پویان

زنی به راه بدیدم که بود مرحله پیما

نه قُوت راحله بودش نه قوّت و نه توانا

به دل خیال نمودم که این ضعیفه افکار

به منزلش نرسد زین زمین مهلک خونخوار

بگفتمش که ز جنی ویا زانس بیان کن

به من تو را ز دل خویش را ز مهر عیان کن

چه این شنید ز من آن به راه دوست مصمّم

مقال را به همین آیه ساختی متّرنم

وَ قُلْ سَلامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ [[61]](#footnote-62)

چنین یقین بنمودم از آن کلام محن

که اولا بنما با ادب سلام تو بر من

سلام کردم و این آیه را جواب شنیدم

به عهد خویش چه او صاحب کتاب ندیدم

سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ[[62]](#footnote-63)

جواب چون بشنیدم کلام خویش اعاده

از این کلام ز قرآن به من نمود افاده

يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ[[63]](#footnote-64)

چنین یقین بنمودم که او ز آدمیان است

که در مقام فصاحت چنین صریح زبان است

بگفتمش که در این دشت مضطرب زچه رایی

جواب من به همین آیه کرد نغمه سرایی

فمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ[[64]](#footnote-65)

از این مقوله و از اضطراب حال تباهش

به من معین و معلوم شد که گم شده راهش

بگفتم ای رخ تو زیب بخش آخر هر غم

بیان نما که تو را چند روزه ره شد است کم

جواب من به همین آیه داد از ره رافت

پس آن ضعیفه دوران و آن حجابت عصمت

هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ[[65]](#footnote-66)

نمود واضح و روشن به من چه شمع شب افروز

که راه مقصد او کم شده است مدت شش روز

بگفتمش ز کجا آمدی به حالت مضطر

مرا بخواند وزاین آیه کرد عارف مخبر

يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ[[66]](#footnote-67)

یقین شدم که همین زن که هست خادمه اش حور

نموده طی مسافت به این تعب زره دور

بگفتمش به کجا می روی به حالت محزون

جواد داد مرا از کلام خالق بیچون

وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا[[67]](#footnote-68)

ادا نمود چه این آیه را حروف ز مخرج

یقین شدم که ورا عزم او بود که کند حج

ز راه مهر بگفتم بر آن ضعیفه بی تاب

اگر که تشنه لبی باز گو که تا دهمت آب

چه این شنید ز من آن زن خمیده لرزان

جواب داد مرا باز این کلام ز قرآن

عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا [[68]](#footnote-69)

گرفت آب و بنوشید آن ضعیفه چه از من

بخواند حمد خداوندگار قادر ذوالمن

الْحَمْدُ لِلَّـهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ[[69]](#footnote-70)

بگفتم این زن یک تن که با خضوع و خشوع است

در این زمین خطرناک مبتلای به جوع است

بگفتمش که تو را جوع کرده است مشوش

جواب داد همین آیه را به نغمه دلکش

وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَمَا كَانُوا خَالِدِينَ[[70]](#footnote-71)

ز مهر کردمش اطعام من به قرصه نانی

که بود قیمت قدر بهاء مساوی جانی

بگفتمش که بیا همره من ای زن مسعود

جواب داد مرا از کلام خالق معبود

لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفسًا إِلّا وُسعَها[[71]](#footnote-72)

به من معین معلوم شد ز گفت میانش

که نیست از پی رفتن طریق و تاب و توانش

بگفتمش که بشو ترک من سوار به ناقه

نمود درد مرا از کلام خویش افاقه

لَوْ کَانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا [[72]](#footnote-73)

به من ز گفت بیانش به شد معین مفهم

که نیستی به من اکنون به وقت شرع تو محرم

پیاده گشتم و براشترش سوار نمودم

وزین معامله برخلق افتخار نمودم

سوار گشت وتا منزل آن ضعیفه شتر راند

همین کلام ز تسبیح ذوالجلال فرو خواند

سُبْحانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنا هذا وَما کنّا لَهُ مُقْرِنِینَ[[73]](#footnote-74)

نمودماز ره حیرت برآن ضعیفه نگاهی

به من بخواند همین آیه از کلام الهی

قُل لِّلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِ‌هِمْ وَیَحْفَظُوا فُرُ‌وجَهُمْ[[74]](#footnote-75)

بگفتمش که نکردم نظر به راه خیانت

نگاهم از ره حیرت بود و طریق امانت

چه صبح آمد و دیدم سواد قافله پیدا

بگفتمش ز عشیره کسی تو راست به همراه

جواب خویش چهار آیه ای از او بشنیدم

فصیح تر کسی از او به عهد خویش ندیدم

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ[[75]](#footnote-76)

يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً[[76]](#footnote-77)

يا يَحْيى‌ خُذِ الْكِتابَ بِقُوَّةٍ[[77]](#footnote-78)

يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا[[78]](#footnote-79)

از این کلام به من راه مستقیم به پیمود

مرا محمد و یحیی و یوسف و داود

قرین قاله[[79]](#footnote-80)چون شد نمود باز تلاوت

چهار آیه مذکور را وفی به قرائت

چهار کس که بودی رویشان چه ماه درخشان

بیامدند بر آن زن آن چهار جوان

بگفتمش که برایشان تو را بودچه قرابت

سئوال من به همین آیه او نمود اجابت

الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا[[80]](#footnote-81)

چنین نمود ز گفتار آن سعادتمند

که هر چهار مراهستزاده و فرزند

پس آن مخدره بنمود رو به سوی جوانان

به پور خویش همین آیه را بخواند ز قرآن

يا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمينُ[[81]](#footnote-82)

از این کلام به ایشان نمود امر تلافی

که بهر جوع من این مرد گشته وافی وکافی

زبان عذر گشودم برش که یا امت الله

حواله روزی تو کرده خالقم الله

جدا عطا بنمودند هر یکی به من زار

بخواند آیه ای آن زن زقول خالق جبار

واللّهُ یضاعِفُ لِمَنْ یشَاءُ واللّهُ واسعٌ علیمٌ[[82]](#footnote-83)

سئوال کردم از ایشان که این ضعیفه که باشد

که جز کلام خدایش دیگر کلام نباشد

بگفتنم که بر این زن تعجبت نفزاید

که بیست سال بود جز کلام حق نسراید

به نام فضه بود پیرو خدا و رسول است

عزیز خلق دو عالم بود کزآن بتول است

بخاطر آمدم از روز بینوایی فضه[[83]](#footnote-84)

حدیث قتلگهُ شیر و مبتلایی فضه

ز بعد قتل شهیدان چه ابن سعد ستمگر

نمود حکم زکین برگروه ملحد کافر

حق یزید از این ره به خود حلال نمائید

تن حسین ز سم اسب پایمال نمائید

چه گشت مخبر از این قصه دختر شه لولاک

خروش و غلغله افکند در ملائک افلاک

بگفت فضه که ای خواهر امام شهیدان

صدای شیر به شبها شنیدم ز بیابان

که ای ز داغ حسین تو مهر و ماه گرفته

یقینم آنکه در این بیشه او پناه گرفته

به ما ز آدمیان چونکه غمگسار نباشد

به بیکسان کمک شیر ننگ و عار نباشد

اجازه خواست ز زینب به سوی بیشه روان شد

بدید شیر ز چشمش دو سیل اشک روان شد

به شیر گفت که این فرقه ای که اهل ضلالند

ندانم آن که تو می دانی این که در چه خیالند

اشاره کرد ندانم بگفت فضه مضطر

برآن سرند زکین آن گروه ملحد کافر

که پیکر شهدا را ز جور کین بگدازند

به جسم شاه شهیدان ز کینه اسب بتازند

به پور شیر حق ای شیر گشته وقت حمیت

که شیر را صفتی نیست جز شجاعت و غیرت

به قتلگاه پس آن شیر شرره گشت روانه

فغان کشید در آن مقتل از جفای زمانه

چه بوی کرد زهر کشته جستجوی حسین را

شناخت در صف کرببلا چه بوی حسین را

ببر تن حسین گرفت به پانمود نوا را

بشور غلغله آورد خلق ارض و سما را

زغرش اسد آن قوم بی حیا و حمیت

از این اراده نموده قصد را عزیمت

از این روایت آخر نخوان تو اعمی[[84]](#footnote-85) نالان

که تاختند فرس بر تن امام شهیدان

بسم الله الرحمن الرحیم5

ای راست رو قضا به کمان تو چون خدنگ[[85]](#footnote-86)

بر اَبرش[[86]](#footnote-87)تو چتر مرصع[[87]](#footnote-88)دم پلنگ

مرغابیان جوهر دریای تیغ تو

هریک به روز معرکه صیاد صد نهنگ

دانی چراست چشمه دریا به طعم تلخ

از هیبت تو آب شده زهره نهنگ

در بیشه گر صلابت رمح[[88]](#footnote-89) تو بگذرد

گردد درون چشم غضنفر کنام رنگ

روشن شود مشاغل دین محمدی

افتد اگر شرارۀ تیغ تو در فرنگ

بر حلق دلدل تو بود حلقه ماه نو

یک نیمه گشته ظاهر و یک نیم زیر تنگ

درپای باز قدر تو زنگی است آسمان

خورشید مهره ای بود اندر میان زنگ

انجم برای پیشکشت ز اطلس سپهر

بالای هم نهاده چه تجار تنگ تنگ

شاهین و کرکس توخورد طعمه اَر ز صید

از کله سیامک و مغز سرپشنگ

مداح عامیانه ذات تو بوده اند

خاقانی و ابوالفرس و سیف اسفرنگ

دست شجاعتت فکند روز معرکه

درگردن دل مبارز افلاک پالهنگ

در حضرت کریم تو اشعارانوری[[89]](#footnote-90)

ران ملخ به نزد سلیمان ز مور لنگ

روزی سر خیل مجردان و شاه مردان و شیر یزدان امیرمومنان علی ابن ابیطالب در بعضی از کوچه های کوفه عبور می فرمودند که ناگاه پیرزنی را دید که مشک آبی بر دوش داشت ودم به دم آن مشک را بر زمین می گذاشت و بر می داشت و می گفت : خدایا داد مرا از علی ابن ابیطالب بگیر.

امیر مومنان جلو رفته و از پیرزن پرسید : علی به تو چه کرده .

پیرزن عرض کرد : شوهر من در رکاب آن جناب به جهاد مشرکان رفت و به شهادت رسید و کودکانم بی برگ و نوا مانده اند و تحصیل آب ایشان به این مشقت می کنم و اما در تسهیل نانشان وا مانده ام.

آن پناه بیکسان و غمخوار درماندگان فرمود : ای زن از علی شکایت مکن و مشک آب را بده تا من به جای علی خدمت تو بنمایم به شرطی که دیگر علی را نفرین نکنی .

پس آن ساقی حوض کوثر و قسیم نعیم[[90]](#footnote-91)و سقر[[91]](#footnote-92) آن مشک را به دوش کشید و به زن فرمود : من پیش می روم و تو از عقب راهنمایی کن و دراین حکمتی بود والا کسی هادی مضلّین[[92]](#footnote-93)و قامۀ[[93]](#footnote-94)دلیل اولین و آخرین را راهنمایی نمی کند.

خلاصه آن سرور از پیش و آن زن در عقب آمد تا به درب خانه پیرزن رسیدند آن بزرگوار مشک را بر زمین نهاد و رفت .

برای بیوه زنی آب برد مفخر ناس

که یادگیرد از او نور دیده اش عباس

(گریز)

ای عزیز آبی که شاه مردان به جهت آن بیوه زن برد به کام او و اطفال او رسید ولی آبی که ابوالفضل العباس به جهت فرزندان برادر مهر پرورش برد به خاک کربلا متصل گردید و آن بزرگوار از بی آبی تاب دیدن اطفال را نیاورد و پا از رکاب کشید و راضی به شهادت خود گردید .

خلاصه چون روز دیگر شد آن صاحب کرم و سخاء و آن ثمر نخل جود و عطا قدری آرد وخرما در زنبیلی نهاده به خانه بیوه زن روانه شد چون به درب خانه رسید آواز گریه اطفال زن را شنید که از گرسنگی گریان بودند حضرت دق الباب فرمود.

پیرزن از جا برخواست و به عقب درآمد و عرض کرد : کیستی کوبنده در؟

علی (ع) فرمود : در را بگشای من آنم که دیروز مشک آب تو آوردم .

چون در گشوده شد آن حضرت داخل خانه شد و آن زنبیل را به آن زن داد و فرمود : ای زن اطفال تو گرسنه اند تو آرد خمیر کن تا من ایشان را مشغول بازی سازم که گریه نکنند و یا من خمیر می کنم تو به تسّلی اطفال مشغول شو.

آن زن عرض کرد : که ای بنده خدا زنان در خمیر کردن ماهرترند از مردان من آرد را خمیر می کنم و تو کودکانم را مشغول ساز.

پس آن بزرگوار متوجه ساکت کردن اطفال گردید و به دست مبارک رطبی چند در دهان ایشان بنهاد و به رسم و قاعده کودکان با ایشان تکلم می فرمود.

چون زمان پختن نان رسید آن زن عرض کرد : ای مرد آتش در تنور بیفروز .

آن بزرگوار به نفس نفیس خاکستر تنور را اخراج نموده مشغول به افروختن تنور شد.

(گریز)

جماعت این یک تنور بود در کوفه خرابکه امیرمومنان بر سر او آمد و آتش در میان او افروخت یک تنور دیگر هم من سراغ دارم در یک فرسخی شهر کوفه تنور خانه خولی ملعون بعد از آن که ظالم سر مطهر آقا و مولا سیدالشهدا را آورد در خانه در میان تنوری بر روی خاکستر نهاد که سیده زنان فاطمه زهرا با چند زنان انبیاء بر سر آن تنور آمدند فاطمه زهرا آن سر غرقه به خون را از میان تنور از روی خاکستر برداشت و بر سر و سینه می زد .

می گفت که ای نور عینم

ای کشته تشنه لب حسینم

کو اکبر ناز پرور تو

عباس چه شد برادر تو

دردست من است راس پاکت

کوجسم شریف چاک چاکت

ای کشته تشنه لب حسینم

ای وای شهید شور و شینم

خلاصه چون امیر مومنان آتش تنور را افروخت صورت مبارک را جلوی آتش تنور گرفت در این موقعه زنی از زنان همسایه را احتیاج به آتش افتاد به طلب آتش قدم به سرای بیوه زن نهاد چون وارد خانه شد دید که شاه مردان بر سر تنور ایستاده و عارض نورانیش از حرارت آتش تنور برافروخته و پیوسته با خود می گوید ای نفس بچش آتش و حرارت گرما را و به خاطر آور از گرمی آتش دوزخ تا از حال یتیمان و بیوه زنان غافل نباشی .

چون زن همسایه آن بزرگوار را شناخت جلو رفت بر مولا سلام نمود و ثنای وی گفت و پس از آن به جانب بیوه زن شتافت وگفت : ای بی خبر مگر این سرور را نمی شناسی ؟ که به خدمت خانه خود فرمان می دهی؟

بیوه زن گفت : نه مگر این مرد کیست و نام اوچیست ؟

زن همسایه گفت : این ابن عّم و جانشین مصطفی است نام گرامش علی ابن ابیطالب است .

آن بیوه زن چون از همسایه خویش این سخن را شنید دوید و خود را بر قدم آن حضرت انداخت و عرض کرد : ای سرور عباد فدایت گردم مرا معذور دار که تورا نشناختم .

امیر مومنان فرمود :من باید از تو عذر خواهی کنم زیرا که من از حال تو غافل بودم و بعد از این از تو و اطفال توغفلت نخواهم کرد و کفالت امور شما بر من است .

(گریز)

ای شیعیان شیوه یتیم نوازی مختص علی و اولاد علی است و طریقه اذیت و آزار یتیم صفت خبیثه بنی امیه و دشمنان علی است آه آه از آن زمان که طفل یتیم امام حسن شهزاده عبدالله را در دامن عموی بزرگوارش حسین مظلوم شهید کردند.

بود طفلی زحسن درحرم آل عبا

حسنی وجه وحسین خلق وپیمبرسیما

یوسف یثرب وبطحا وعزیز زهرا

بسته ازشادی قاسم به سرپنجه حنا

رخ او مصحف ابروی سیه بسم الله

سرو قامت چه علی اکبروعارض چون ماه

بخت برگشته وار روز سیه حال تباه

عمرکوتاه ولی نام نکو عبدالله

آمد ازخیمه برون با الم وشیون وشین

که رود خدمت عموی گرامیش حسین

راحت جان حسن شمع شبستان حسین

نوگل باغ علی فاطمه را نور دوعین

دید در دشت بلا شورش وغوغا برپاست

واندر آن بادیه ازهر طرفی شور و نواست

بر سر عم گرامش زمخالف غوغاست

ناله اش از جگرسوخته چون نی برخواست

تشنۀ دیدن سلطان شهیدان گردید

بر سر وسینه زنان عازم میدان گردید

چرخ ازکج روی خویش پشیمان گردید

روز روشن به برش چون شب هجران گردید

مادر وعمه وعم زاده به شورافتادند

همه درغلغله چون یوم نشور افتادند

هریک ازصبر دوصد مرحله دور افتادند

جملگی درپی آن لمعۀ نور افتادند

مادرش غنچۀ پستان به سر دست نهاد

گفت آن شیر که خوردی تو گوارایت باد

یک پسر را به حضور تو نمودم داماد

رفت تا صبح قیامت به دلم داغ نهاد

عمه اش گفت که ای شمع سرا پردۀ ناز[[94]](#footnote-95)

می کشم خاک قدمهای تو برچشم نیاز

تو مرواز غم خود این دل زارم مگداز

بود امید که ما رابرسانی به حجاز[[95]](#footnote-96)

گفت ای عمه ببین عم غریبم تنهاست[[96]](#footnote-97)

نوگل باغ علی خوار به دست اعداست

پاره پاره ز دم خنجر و شمشیر جفاست

خاک عالم به سرم باد نه این شرط وفاست

الغرض اهل حرم را به حرم برگرداند

خویشتن را به حضور شه لب تشنه رساند

شاه دین گریه کنان دربرش ازلطف نشاند

بوسه زد بر رخش از دیده خود اشک فشاند

گفت ای جان گرامی به کجا آمده ای[[97]](#footnote-98)

از سرا پرده برون بهر چه کار آمده ای

تیر می بارد ازاین دشت چرا آمده ای[[98]](#footnote-99)

ازچه رو جانب قربانگه ما آمده ای

گفت آن طفل که از راه وفا آمده ام[[99]](#footnote-100)

جان عمو به سلام شهدا آمده ام

آمدم تاکه دراین بادیه بی سر گردم[[100]](#footnote-101)

به فدای سرت ای سبط پیمبر گردم

کشته گردم به فدای علی اکبر گردم [[101]](#footnote-102)

در بهشت آیم و هم بازی اصغر گردم

تشنه کامی تورا نزد پیمبرگویم

شمه ای ازستم قوم ستمگر گویم

غم بی دستی عباس به حیدر گویم

به حسن قصه شادی برادرگویم

به زبان داشت چو بلبل سخن آن طفل صغیر

که لعینی زکمین آمد وکف برشمشیر

دست آن طفل جدا کرد بدون تقصیر

هم چوبلبل به زمین غوطه زد آن مرغ اسیر

گفت عمو به فدایت شده ام ازدل وجان

به فدای تو وآن شیعه وآن گربه کنان

لیک هر وقت بنوشند همه آب روان

یاد آرند ز ما آل علی تشنه لبان[[102]](#footnote-103)

الی لعنته الله علی القوم الظالمین

بسم الله الرحمن الرحیم6

ز بسم الله الرحمن الرحیم از اول دفتر

کنم شکرانه حی قدیم خالق اکبر

شهی کز امرحق این آیه نازل گشت بر شأنش

علیُ مظهر کل عجائب ساقی کوثر[[103]](#footnote-104)

عبرت بگیر ای دل غافل ز روزگار

رفتند همرهان و رفیقان از این دیار

ما مانده ایم در عقب و کاروان به پیش

سرگشته ایم گرگ اجل در پی شکار

دنیا وطن مساز به درد و محن بساز

برکن دل از محبت دنیای نابکار

شادی مکن به مرگ عزیزان که عنقریب

ریزد تو را به کام اجل زهر ناگوار

تابوت دیگران تو گذاری به دوش خویش

فردا تو هم به مرکب چوبین شوی سوار

گاهی به سوی خاک عزیزان گذار کن

یعنی به حال زار برو جانب مراز

بنگر به زیر خاک عزیزان ماه رو

خوابیده اند لاله عذاران گلعذار

از گلشن وصال بچینید یک گلی

کوتاه دستشان همه از دامن نگار

نه فرش و نه چراغ نه شمع و نه پوششی

پهلو به خاک و دیده حسرت در انتظار

گردیده اند اززن و فزرند خود جدا

عقرب قرین مور رفیق و انیس مار

در تنگی لحد که به فریاد ما رسد

غیر از علی امام به حق شیرکردگار

محقق مجلسی[[104]](#footnote-105)در بحارالانوار و جلاءالعیون از عبدالله ابن قیس[[105]](#footnote-106)روایت می کند که او گفت من در صفین ملازم رکاب ظفر الانتساب امیر مومنان بودم بعد از آن که معاویه ملعون سفیان بن عمر را که معروف به ابو الاعور[[106]](#footnote-107) بود مستحفظ آب فرات قرارداد که نگذارد آب به لشگرگاه حضرت امیر برند لشگریان امیر مومنان از شدت عطش بی تاب شده شکایت نزد آن جناب بردند.

آن حضرت فرمود : یا بنی و قره عینی و فلذه کبدی الحسین[[107]](#footnote-108)

چون حضرت امام حسین شرفیاب خدمت والا گوهر شده امیر مومنان فرمودند : امروز لشکر ما تشنه اند و تشنگی ایشان را محزون ساخته باید با فوجی از جانثاران به نزد نگهبان آب رفته اول ایشان را به مواعظ کافیه و نصایح شافیه نصیحت نمایی شاید از تو که فرزند رسولی شرم نمایند و سرآب را واگذارند و اگر پند پذیر نشدند به ایشان در مقام مجادله و مقاتله برآی.

حضرت امام حسین انگشت قبول بردیده نهاده و زبان به سمعا و طاعتها گشاد و آنگاه مولای متقیان فرزند ارجمند خویش را پیش خواند و دست مبارک بر تارکش کشید و جوشن در برش نمود و ذوالفقار بر کمرش آویخت و شروع نمود به گریه کردن مانند ابر بهاری .

(گریز)

جماعت و ای شیعه گویا علی مرتضی در آن روز که جناب سیدالشهدا به حرب ابو الاعور می رفت به خاطر آورد تنهایی او را در ظهر عاشورا که در آن وقتی که اصحاب و انصار و برادر و جوانان همه شهید و سیدالشهدا اراده سوار شدن به جنگ اعدا را نمودند نه کسی بود که رکاب داری او را کند نه یاری که بازوی او را بگیرد.

امان از چرخ که یک لحظه استوار ندارد

زمانه ای که جویی اعتبار ندارد

حسین که غایشه داریش جبرئیل نمودی

کنون به وقت سواری رکاب دار ندارد[[108]](#footnote-109)

اما کسی که رکابش را گرفت این زنان داغدیده و دختران الم رسیده و این اطفال خرد سال مانند جوجه مرغ میلرزیدند و در نهایت اضطراب و خوف در اطراف و جوانب آن جناب جمع شده به دامن و رکاب مرکبش آویخته بودند و عرض می کردند : پدر ما را در این صحرا تشنه و گرسنه به که می سپاری و کیست که اطفال یتیم تو را غمخواری نماید.

آن حضرت ساکت و جوابی نداشت و آخر الامر، با چشم گریان و صدای ضعیف در حالی که گریه گلوی مبارکش را فرو گرفته بود فرمود : که شما را به خدا می سپارم واو نیکو وکیلی است .

خلاصه جماعت امیرمومنان آقای شهیدان را مکمل و مسلح ساخته با فوجی از دلاوران به حرب ابوالاعور فرستاد چون سیدالشهدا به حوالی فرات رسید اول ابوالاعور نابکار را مخاطب ساخته و با صدای بلند فرمود : تو را کیش و دین و آیین و طریقه و مذهب چیست ؟

آن بدفرجام در جواب عرض کرد : که ما از جمله مسلمانیم و داخل جمع مومنان .

آن حضرت فرمود : هیهات هیهات که شما مسلم باشید آیا در شریعت جناب رسالتمآب منع آب از کفار جایز است چه جای آن که شما جمعی از مومنان و صالحین و تابعین سیدالمرسلین خاصه لنگر زمین و آسمان را منع آب نموده اید و دعوی اسلام می کنید اکنون از آب دور شوید تا لشگریان ما آب بردارند .

ابوالاعور عرض کرد : معاویه ما را امری نموده و به نگهبانی آب مامور ساخته و از جمله محالات که بگذاریم شما لب از آب تر نمائید.

در این حین از سخنان آن نابکار دریای غضب آن رحمت واسعه کردگار به جوش آمده برایشان تاخت و ملتزمان رکاب نیز بر ایشان حمله کردند .

ابوالاعور ملعون زمانی مصابرت[[109]](#footnote-110)نموده و درطرفه العینی از معرکه برتافته و قرار را فرارداد و فرار را بر قرار اختیار نمود.

خلاصه چون آن شاهزاده فیروز جنگ آب را متصرف شد بر لب فرات آمده با وصف آن که آن حضرت خود از همه تشنه تر بود درنگ نمودند تا جمع ملتزمین رکاب سیراب شدند و لشگر اسلام از مخمصه تشنگی رهایی یافته چون خبر فتح آب به حضرت علی (ع) رسید او چون گلستان خندان و درآخر مانند ابر بهاران گریان شد اصحاب سبب گریه پرسیدند.

فرمودند : ای قوم این همان فرات است که این فرزند دلبند مرا از او منع می نمایند و او را در کنار همین آب تشنه لب سر جدا کنند .

(گریز)

ای شیعه در حرب صفین سیدالشهدا از لب فرات مظفر و منصور برگشت و نود و پنج هزار نفر تشنه لب سیراب گشتند اما در ظهر روز عاشورا ناله العطش العطش طفلان صغار به گوش آن تشنه لب بی یار رسید رو به فرات نهاد که بلکه لبی از آب تر ساخته و به جهت اطفال خرد سال شاید جرعۀ آبی تحصیل نماید عمروبن حجاج [[110]](#footnote-111)که از مستحفظین فرات بود توجه آن مظلوم را به سوی فرات دانست درمقام منع دخول آنجناب در آب برآمدند فرزند شیرخدا از کثرت اعدا اندیشه نکرده آنجماعت آتش پیوست را به ضرب تیغ آبدار از کنار آب دور ساخته مرکب را در آب راند و کفی از آب برداشت و مرکب خود را مخاطب ساخته فرمود : انت عطشان و انا عطشان والله لا اذوق الماءحتی تشرب .

یعنی ای حیوان زبان بسته تو تشنه ای و من هم تشنه ام به خدا قسم که آب نمی آشامم تا اینکه تو آب نیاشامی آن حیوان آب نخورد منتظر بود که آن حضرت آب بیاشامد آنگاه سیدالشهدا فرمود :

ای زبان بسته چرا پس نخوری جرعه آب

تو که از سوز عطش مرغ دلت گشته کباب

گوئیا از جگر سوخته ام باخبری

که سرشکت شده در دیده عقیق یمنی

این فرات است که اندر طلبش طفلانم

زده اند آتشی از العطش اندر جانم

این فرات است که عباس جوانم سر او

شد جدا بازوی مردانه اش از پیکر او[[111]](#footnote-112)

سیدالشهدا در میان آب با ذوالجناح گفتگو می نمود که به ناگاه مردودی تیری بردهان معجز بیان آن سرور تشنه لبان انداخت و ملعونی دیگر فریاد برآورد که یا حسین توبه خوردن آب مشغولی و لشگر خیمه های تو را تاراج و زنان تو را اسیر نمودند.

آن منبع غیرت و مردانگی این کلام را شنید و آب را از کف مبارک ریخت و با لب تشنه از فرات بیرون آمد وقتی که به نزدیکی خیام رسید دید که قول آن ملعون کذب بوده است .

جانم به قربانت یا ابی عبدالله اسم تاراج خیام را شنیدی و اسم اسیری زنان به گوشت رسید و حال اینکه واقعیت نداشت به غیرتت نگنجید با لب تشنه از آب بیرون آمدی پس نمی دانم چه حالتی داشتی در عصر عاشورا که اموالت را غارت کردند و خیامت را آتش زدند و زنان و خواهران و دخترانت را اسیر کردند.

بسم الله الرحمن الرحیم7

سزدکه ازهمه دلبران ستانی باج

چراکه برهمه خوبان عالمی چون تاج

دوچشم شوخ توبرهم زده ختاوختن

به چین زلف توماچین وهنددادخراج

بیاض[[112]](#footnote-113) روی توروشن چوعارض خورشید

سوادذلف توتاریک ترزظلمت داج[[113]](#footnote-114)

لب توخضر ودهان توآب حیوان است

قدتوسروومیان توموی گردن عاج

ازاین مرض به حقیقت کجا شفایابم

که ازتودرددل من نمی رسدبه علاج

دهان تنگ توداده به آب خضرلقا

لب چه قندتوبرداز نبات مصررواج

چراهمی شکنی جان من زسنگ دلی

دل ضعیف که هست اوبه نازکی چه زجاج[[114]](#footnote-115)

فتادبرسرحافظ[[115]](#footnote-116) هوای چون توشهی

کمینه بنده خاک درتوبودی کاج

روایست است ازشیخ المشایخ فقیه المله والدین ابوبکرمحمدبن عبدالله عزیز که بعدازجنگ جمل معاویه علیه الهاویه[[116]](#footnote-117) نامه ای به این مضمون به شاه ولایت اسدالله الغالب علی ابن ابیطالب نوشت که

بسم الله الرحمن الرحیم

واما بعدبه تحقیق که متابعت نمودی چیزی که ضررداشت به تو واگذاشتی چیزی راکه به جهت تونفع داشت ومخالفت کردی کتاب خدا وسنت رسول را پس به من اعلام شد آنچه کردی به حواریون رسول خدا طلحه وزبیر وآنچه کردی به ام المومنین عایشه پس به حق ذات خدا خواهم زد به توتیرشهابی که فروننشاندحرارت آن را آبها وحرکت ندهد آن رابادهااگربرزمین افتدفرورودونقب[[117]](#footnote-118) زند وسوراخ کند چون سوراخ کند شعله بکشد ومغرورنشوبه لشگر والسلام.

چون نامه آن ملعون به شاه ولایت و نهال ابیطالب رسید قلم ودوات وکاغذ طلبید وجواب آن لعین رانوشت که بسم الله الرحمن الرحیم

ازبندۀ خدا پسربندۀ خداپادشاه مومنان علی ابن ابیطالب برادررسول خدا وپسرعّم ووصی اووپدرسبطین کشنده عّم وجّدوخالوی تودرروزبدروحنین[[118]](#footnote-119) به سویبدترین خلق خدا پسرابوسفیان بن معاویه علیه النیران باید بدانی که به شمشیری که کشته ام آنها رابامن است به حمله ای که باقوت ساعدمن بود وبه همان قوت وقدری که پیغمبر درکف من قرارداده است پس به حق خدا که بدل نکرده ام پروردگارخودرابه خدایی دیگروبدل نکرده ام اسلام رابه دینی دیگر وپیغمبرخدارابه پیغمبری دیگروشمشیرخودرابه شمشیری دیگرپس فساد شدرای واجتهاد تووعاصی شدی ، به درستی که فراگرفت توراوسوسه ومغرورکردبه نادانی وسرکشی خواهنددانست آنهایی که تجّسم کنندوکردندکه بازگشت آنهابه کجا خواهدبودوالسلام .

آنگاه نامه خودرامهرومکتوب گرامی راپیچیده وبه دست طرّماح بن عدی بن حاتم طائی[[119]](#footnote-120) دادندوطرّماح مردی بود بلندقامت وقوی هیکل ، عمامه رابرسرونامه رادربروبرشترتیزروی زرد مویی سوارشد ویک شب وروز رفت تا به دمشق رسید چون به درالحکومه معاویه رسید.

حاجب[[120]](#footnote-121) گفت : چه کسی رامی خواهی ؟

طرّماح گفت : آن كبود چشم احول[[121]](#footnote-122) و احمق شاجع[[122]](#footnote-123) بالغ را. درآن وقت ابوالعجول سلمی وابوهریره وعمروبن عاص ومروان حکم نزدمعاویه بودند .

پس دربان گفت : آن لعین ویاران درباغند.

طرّماح روانه باغ شد عمروعاص ملعون چون ازدیوارباغشترزردرنگ وراکب تنومندرادیدودریافت که طرّماح غریبه است خندید وگفت : نزداعرابی شویم وبراوبخندیم .لذا باچندنفربرخاسته وبه طرّماح رسیدند.

عمروعاص گفت : ای اعرابی ازکجا می آیی ؟

طرّماح گفت : ازبهشت .

عمروعاص گفت : حال به کجا می روی ؟

طرّماح گفت : حال که طبقه اول جهنمم .

عمروعاص گفت : چه خبرداری ازآسمان ؟

طرّماح گفت : امرخدادرسماوات وملک الموت درهواست وشمشیرامیرمومنان درقفای شماست .

عمروعاص گفت : ازنزدکه می آیی ؟

طرّماح گفت : ازنزد مومن موحدخالص پسندیده ای که خداراضیست ازاو.

عمروعاص صدارا بلندکردوگفت : چه کس راطلب می کنی ؟

طرّماح گفت : مرد منافق دوروی بی دین فاسق فاجرچهارپدرراکه شما گمان می کنید امیرشماست .

رنگ رخ عمروعاص پریدودانست که فرستاده امیرالمومنین علی ابن ابیطالب است پس گفت : چه می خواهی؟.

طرّماح گفت : می خواهم داخل شوم براین کیده[[123]](#footnote-124) نجس .

عمروعاص گفت : تواورامی خواهی واودرفکرتوست ؟

طرّماح گفت : به چه چیزدرفکرمن است به احسان یابه آزار؟

عمروعاص گفت : مشورتی با یاران خود داردصباح اوراملاقات خواهی کرد.

طرّماح گفت : لعنته الله تاچندروزمنتظر باشم مرا وقتی نیست ؟

عمروعاص کاغذی به معاویه نوشت که برما واردشده است ازجانب علی اعرابی پرفهم وحاضرجواب ازاوغافل مباش .

پس طرّماح ازشترفرودآمدوشترخودرابست که نوشته به معاویه رسید معاویه پس ازمطلع شدن ازمضمون نامه یزیدراازسراپرده بیرون فرستاد تاخبری آوردیزیدپلیدصدایی درشت ورخ برینی[[124]](#footnote-125)داشت وبه تعجیل به درامارت شتافت وبه طرماح گفت : می خواهی امیرالمومنین راببینی؟

طرّماح گفت : بلی امیرالمومنین درکوفه وامیرالفاسقین درشام ومن به این کارآمده ام که خدااورانیست کند.

یزید ازحاضرجوابی طرّماح خوف کرده وشروع به قدم زدنمودغلامان همه سیاه پوش همراه او.

طرّماحزیرلب گفت لعنته الله علیه وپرسید : کیست این میشوم[[125]](#footnote-126) واسع الحلقوم که زخم درخرطوم دارد؟

اطرافیان گفتند: اعرابی باادب باش این یزیدپسر معاویه است .

طرّماح گفت : خدااورازیادنکندوبه مرادخودنرسد.

چون یزید این راشنیدبرغضب درآمدبرگشت وقصدقتل اوراکردامابااشاره عمروعاص تامل وتحمل نمودپس چون به اورسیدگفت : امیرالمومنین توراسلام می رساند .

طرّماح گفت : جواب سلام اوبامن است وازکوفه نیاورده ام .

یزیدگفت : پدرم گفته پیش ازملاقات توراهرحاجتی بودرواسازم .

طرّماح گفت : حاجت من آن است که پسرهندراببینم که چه صورتی است که ادعای خلافت دارد؟

یزیدگفت : همراه ما شو.

پس طرّماح ازپشت سر یزید روان گردیدواطرافیان نیزازپی ایشان همراه شدندتااینکه داخل تالارگشتند یزید پرده برداشت وطرّماح داخل شدوخواست بانعلین به روی بساط رودکه خادمان گفتند : نعلین بیرون کن .

طرّماح گفت : مگراین وادی مقدس است ؟

چون نظرش برمعاویه افتاددیدبربساط منقش بامخصوصان نشسته اندبرخلافت وبرادعای خلافتش خندیدآنگاه معاویه رادیدکه سبیل بزرگی داردوگیس خودراتراشیده وبه غایت زشت وکریه منظر به نظرمی آید.

ازحاجب پرسید : این کیست؟

گفت : این امیرالمومنین است .

پسطرّماح به حاجب گفت : خدالعنت کندتوراکه امرای اهل آتش رابه من نشان دادی .

سپس روبه معاویه کردوگفت : لاسلام علیکم ایها السلطان الفاسق المنافق العاصی .

عمروعاص گفت : چرانگفتی السلام علیک یاامیرالمومنین ؟

طرّماح گفت : وای برآن مومنی که این عاصی امیرآن باشدمومن باطن کافرسلام ندارد.

معاویه گفت : چه چیزت بامن است ؟

طرّماح گفت: نامه سربه مهری .

گفت : به من ده .

طرّماح گفت : مکروه می دارم پابربساط توگذارم .

گفت : به عمروعاص بده .

گفت : لعن خدابرنابغه زانیه[[126]](#footnote-127) مادرش باد که اوراست چهارپدرزانیه واووزیرخائن است .

گفت : به دست یزید بده .

گفت :کتاب کریم رابه ولدشیطان لئیم ندهم .

گفت : به دست غلام بده تابیاورد.

گفت : مملوکی[[127]](#footnote-128)راکه به غصب خریدارشده به اوکار نفرمایم.

گفت : به دست سمیره بن جندب[[128]](#footnote-129) سپارکه اوازاصحاب رسول توست .

گفت : لعنت براو وپدرش ابوهریره .

گفت : به دست زاده ارقم سپار.

گفت : قصیرالباع وقاصرالباع بدنیا[[129]](#footnote-130)

گفت : به عبدالرحمن پسرابابکرکه خلیفه رسول خداست بده.

گفت : اول غاصبین حق اهل بیتند.

گفت : به براء بنعازب[[130]](#footnote-131) سپار.

گفت : هم مثله .

معاویه که دید دیگر کسی ازاطرافیانش باقی نماند به ناچارگفت : به حکیم دربارسپار.

طرّماح گفت : حکیم برخیزونامه رابرسرودیده های خودگذاروزیارت کن .

حکیم چنان کرد ونامه رابه سوی معاویه بردمعاویه برخاست ونامه راگرفت وخواند وازروی غضب به زیر زانوی خودنهادآنگاه گفت : چگونه است احوال ابوالحسن علی ابن ابیطالب و یارانش؟

طرّماح گفت : الحمدلله مانند بدرلامع وقمرساطع واصحاب او چون نجم ثاقب همه کمربندگی واطاعت اورادرمیان بسته اند وازقید محنت دنیا رسته اند ودردینداری بی نظیر ودردشمن شکاری دلیر ودرحق شناسی تالی انبیاء ودر دانایی شیعه شاه اولیاء وحصاربدخواهی بدخواهان به اوج فلک کشیده ودرحصن حصین ایمان ویقین آرمیده اند.

معاویه گفت : چگونه هستند حسن وحسین؟

طرّماح گفت : الحمدلله

دونورعین شاه مشرقین است

یکی نامش حسن دیگرحسین است

بلی چون نام ایشان نزدیاران

شودمذکورمی گردندگریان

خصوص آن نونهال باغ تمکین

حسین ابن علی آن سروردین

دوجوان دیندارهردوپرهیزکارهردولطیف وعنیف هردوصاحب علم وعاقل هردوصاحب عمل هردوعارف هردوواقف وشریف وبزرگ ودانا.

پس معاویه گفت : علی راچه فضیلت است که مرانیست؟

طرّماح گفت : آنچه اودارد تونداری که ظاهر ومعلوم است وآن عصمت وطهارت وپاکی مولا وایمان وحیا وعدالت وشجاعت وعلم وفضل وتونیز چندچیزداری که اوندارد پدرتوبت پرست ومحارب بود بارسول خدا وچون مسلمان شد منافق بود وعلی چنین پدری ندارد مادرتوهنده زانیه دختر عتبه بود که ازفواحش مشهوروبقای اودرعالم مذکورجگرحمزه عّم پیغمبررامکیدوباعث قتل آن سرورگردیدوعلی چنین مادری ندارد تومولفۀ قلوب[[131]](#footnote-132) بودی وبیش ازپنجاه سال به رحلت حضرت رسول مانده کافربودی چون مسلمان شدی به ادعا کاتب رسائل[[132]](#footnote-133) شدی وچون وفات پیغمبررسید گفتی من کاتب وحی بودم والحال مدعی خلافتی واگربمانی ادعای نبوت وخدایی هم خواهی کردتوامیرفاسقانی واوامیر مومنان است ومثل این حرامزاده بدشکل وبدفعل وبدمهیب قبیح الوجه فرزند علج[[133]](#footnote-134)راکه توداری او ندارد.

ازاین سخن غلغله دراهل مجلس افتاد ازجرات وفصاحت همه سرها راپیش انداختندمعاویه سرپیش انداخت و رنگش سیاه شد وبعدازاندک زمانی سربرآوردوگفت : اعرابی این فصاحت راازکجا آوردی؟

طرّماح گفت : ازسرای امیرالمومنین .

گفت : چه گویی درحق شیخین؟

گفت : شیخین بسیارند که راقصد کرده ای؟

معاویه درخشم شد وگفت : ویلک یااعرابی چه گویی درحق طلحه وزبیر و...؟

گفت : لعنته اله علیهم وعلیک ای معاویه تورابه این سخنان چه کاراست؟ جواب نامه رابنویس تابروم هردم احوال سگی یا خوکی می پرسی .

عمروعاص آرام نزد معاویه شد ودرگوش او گفت : این اعرابی است شاید به جایزه توان زبانش رابست .

معاویه گفت : ای اعرابی چگونه ای ازجایزه ای که به توبخشم ؟

طرّماح گفت : من پی آنم که جانت رابگیرم مال که سهل است .

گفت : ده هزاردرهم به اوبدهید.

معاویه دگربارگفت : می خواهی زیادکنم جایزه را.

طرّماح گفت : بلی مال توکه نیست زیادکن .

معاویه گفت : ده هزاردرهم دیگرهم بدهیدبه او.

طرّماح گفت : این جفت است والله یحب الوترخداطاق رادوست می دارد.

آن لعین گفت : ده هزاردرهم دیگربه اوبدهید.

طرّماح ساکت شد ونظربرزمین داشت چون دیرشد گفت : ای معاویه به من استهزاء[[134]](#footnote-135)می کردی ومال درخزانه است ؟

معاویه گفت : نه چنین است .

بعد دستوردادکیسه ایاز زر آوردند.

عمروعاص گفت : ای اعرابی چه دیده ای جایزه امیررا؟

طرّماح گفت : ای درخدعه ومکریگانه و ای ازخدا وخلق بیگانه ای دردوجهان روسیاه و ای دردین با بت پرستندگان اصنام همراه ولادتت ازچهارپدربدگوهرتوراچه کاربه حال مسلمانان که به نزدبنده ای صالح آمده است وتادرنزداوبودحرام بود.

معاویه برآشفت وکاتب راگفت : بنویس جواب نامه این علوی مرام راتابرود.

کاتب نوشت :

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان که روکرده ام به سوی توبالشکری ازطایفۀ شام که اول آن تاکوفه وآخر آن ساحل دریاوبه تومی اندازم هزار خروار خردل که به هردانه هزارمرد جنگی است .

چون طرّماح مضمون نامه راشنیدخندید وگفت : نمی دانم به دروغ کاتب بخندم یا به ادعای خلافت توکه هرگاه جن وانس وخلایق جمع شوند ممکن نیست که شماره این عددرانمایند اگر کاتب به اذن تونوشته است ، وای برتوولیکن امیرالمومنین راخروسی است که صدایی بلندومنقاربزرگی داردکه به یک دم این لشگر رابرمی چیندبه منقارخویش وآن مالک اشتراست .

پس طرّماح جواب نامه وزرها رابرداشت وروانه شد آنگاه معاویه زبان طعن به عمروعاص واصحاب خودگشودکه اگرمن کل خزانه رابه شمادهم اثری ازفصاحت این اعرابی رابه کارنمی توانیدبرد.

عمروعاص گفت : اگرآن کرامتی راکه علی ابن ابیطالب دارد وقرابتی که بارسول خداداردتورامی بودهرآینه ماازاومی بودیم .

پس معاویه گفت : فضل الله فاک .

یعنی خدا دهان توراپرازطعامی کند که پرازسنگ ریزه باشد به حق خدا که این سخن دنیا رابه ماتنگ نمود.

درمذهب ماکلام حق نادعلیست

طاعت که قبول حق بود یاد علیست

ازجمله آفرینش کون ومکان

مقصود خداعلی واولادعلیست

این یک عرب بود که ازجانب علی به سفررفت ویک عرب دیگرازجانب علی دیگری به سفررفت یعنی بشیرابن جذلم ازجانب بیمارکربلا واردمدینه شد .

فصل ویک عرب دیگرهم به مدینه آمد ونامه ای ازعبیدالله آورد.[[135]](#footnote-136)

فصل ویک عرب دیگرهم که نامه ای درکربلا آورد ازفاطمه صغرا.[[136]](#footnote-137)

بسم الله الرحمن الرحیم 8

گویمت اینک کلامی نی زمن دلتنگ باش

گرحقیقت بود پس با من توهم آهنگ باش

بشنوازمن باش خوش گفتاراندربین خلق

همچوگل عطری برافشان نی به مثل بنگ باش

باش همچون گل که بویندت تمام مردمان

نی به چشم مردوزن چون عقرب دم تنگ باش

خویش رایک رنگ بنما ازدل وجان وزبان

ظاهرایک رنگ مباش وباطنا صد رنگ باش

درمیان این آن خودرانمایی هم چه موم

نی به ظاهرموم باش ودرخفا چون سنگ باش

هرچه هستیم هرچه باشیم عاقبت فانی شویم

کن کلاه خودتوقاضی باخودت یک رنگ باش

جان من تاوقت باقی ونگردیده غروب

خویش راصیقل بده مانند مرمرسنگ باش

هرکه یک رنگ است دردلها یقین جامی کند

کن دلت آینه نی قیرسیاهی رنگ باش

ازدورنگی ره به جایی کس نبرده ای رفیق[[137]](#footnote-138)

باش چون عماریاسرباعلی یک رنگ باش

شیخ طریحی[[138]](#footnote-139) درکتاب منتخب اززید نساجروایت کرده است که مردپیری همسایه من بودکه دراوآثارصلاح وتقواظاهربودوعزلت جسته بود ازمردم وازخانه بیرون نمی آمدمگردرروزجمعه .

زید می گوید : من روزجمعه به زیارت امام زین العابدین رفتم چون واردمشهد آن حضرت شدم دیدم که آن مردهمسایه آبی ازچاه برآورده واراده داردکه غسل جمعه وزیارت کندچون جامه خودرابرآورد دیدم اثرضربت عظیمی درپشت اوهویدا شد که دهان آن بیش ازیک سراست که ازاو چرک وریم[[139]](#footnote-140)سیلان می کندپس قلب من مشمئز[[140]](#footnote-141)شد چون آن مردمطلع شد که مطلع شدم برجراحت اوخجالت کشید ومردهمسایه به من گفت : تویی زید نساج ؟

گفتم : بلی

مردهمسایه گفت : مرایاری کن برغسل .

من گفتم : به خداسوگند تورا اعانت نمی نمایم تامراخبردهی به حکایت این ضربتی که درمیان دوکتف توواقع است وچه شخص این ضربت رابه توزده است و سبب آن چه بوده است .

پس مردهمسایه به من گفت : خبرمی دهم به توولیکن به شرط آن که بااحدی ازمردمان نقل نکنی مگربعدازموت من .

گفتم : بلی این شرط باشدمیان من وتو.

پس مردهمسایه گفت : مرایاری نما درغسل وچون فارغ شدم ولباس خود را پوشیدم به جهت توقصه خودرابیان خواهم نمود.

زید می گوید : پس یاری نمودم اورادرغسل کردن چون جامه خودپوشید درآفتاب نشست من در پهلوی اونشستم وگفتم : قصه خود رانقل کن خداتورارحمت کند .

پس مردهمسایه گفت : بدان ماده نفربودیم که باهم رفیق شده بودیم برقطع راهها ومرتکب شدن به گناهان وهرشب درمیان خودنوبت داشتیم که مهمان یکی می شدیم واوازطعام های لذیذ وشربتهاوغیره ازماکولات[[141]](#footnote-142)جهت ماتدارک می دید چون شب نهم شد مهمان یکی ازرفقای خودبودیم وشراب خوردیم وبه منزل خودآمدم وخوابیدم مدتی که گذشت دیدم زوجه من مرابیدارکردوگفت : فرداشب نوبت توست که مهمان کنی رفقای خودراوما درخانه یک حبّه گندم نداریم .

پس به ناچاربیدارشدم ومستی شراب ازسربردم وگفتم : چه کنم وچاره چیست به کجاروم .

زوجه ام به من گفت : امشب شب جمعه است ومشهد علی ابن ابیطالب خالی از زوارنیست برخیز ودرکمین بنشین لابد که به یکی اززوار خواهی برخورد پس لباس او رابرآوروبفروش وطعامی بخرتا این که مروت توظاهرشودنزدرفقای تووتلافی ضیافت ایشان رانموده باشی .

آن مردگفت من برخواستم وشمشیرخودرابرداشتم وبه زودی رفتم تابه خندق کوفه رسیدم ودرآنجادرکمین زوارنشستم وآن شب شب بسیارتاریکی بودورعدوبرق می جست پس برقی جست دیدم دوشخص ازجانب کوفه می آیندچون نزدیک من رسیدندبرق دیگری جست دیدم که هردوزن می باشندباخودگفتم درچنین وقتی دوزن گرفتارمن شدند پس خوشحال شدم وبه طرف ایشان جستم و به ایشان گفتم : اطرهاثیابهکماسریعا

یعنی به زودی جامه های خودرابکنیدپس ایشان ازمن به تضّرع آمدندوترسیدندوجامه های خودراکندندپس درایشان زیوری ملاحظه نمودم.

گفتم : وانزعاالحلیالذیعلیکماسریعا.

یعنی به زودی زیورهای خودرابرآورید پس ایشان زیورهای خودرابرآوردندوانداختندپس برق دیگری جست ملاحظه کردم که یکی ازآن دوزن پیراست ودیگری جوان ودرنهایت حسن وخوبی است پس شیطان به من وسوسه کرد که باآن زن جوان عمل قبیحی نمایم وباخودگفتم که دراین مکان هم چه زن جوان که مثل ندارد بگیرمن آمده من دست ازاو برمی دارم؟

پس باآن زن جوان سخن آن عمل قبیح رادرمیان آوردم .

ناگهان دیدم که آن زن پیرگفت: ای مرد آنچه ازجامه وزیورازماگرفتی برتوحلال باددست ازمابدارتابرویم به سوی اهل خودحق الله ، بنت یتیمه.

یعنی قسم به خدا که این دختریتیم است نه پدردارد نه مادر من خاله اوهستم وشب آینده شب زفاف اوست که به خانه شوهرباید برودواین دختربه من گفت ای خاله شب آینده شب زفاف من است که به پسرعم خودشوهرمی کنم ومن دوست دارم زیارت سیدومولای خودعلی ابن ابیطالب راواگربه خانه شوهرروم بسا می باشد که مرارخصت ندهدکه به زیارت روم چون شب جمعه بوداین دختررابرداشتم تابرویم به زیارت مولا وسیدخودامیرالمومنین پس تورابه خداقسم می دهم که پرده عصمت اورامدرومهراورامشکن واورادرمیان قوم خودمفتضح[[142]](#footnote-143) مکن .

پس من گفتم : دورشو ازمن .

واورازدم وبردوردخترمی گشتم وآن دخترپناه می بردبه آن زن پیروعریان بودوبه غیراززیرجامه لباسی نداشت وآن دختردرآن حال گره می زدبربندزیرجامه ومحکم می نمودآن راپس من آن زن پیررادورکردم ازآن دختروبه یک حمله آن دخترراخوابانیدم برروی زمین وبرسینه اونشستم ودودست اورا به دست خودگرفتم وبادست دیگرخودبندزیرجامه آن دختررامی گشودم وآن دختردرزیردست من اضطراب می نمود مانند اضطراب ماهی دردست صیادومی گفت : استغاث بک یاالله یاعلی ابن ابیطالب خلصنی من ید هذاالظالم .

یعنی استغاثه می کنم به توای خدا واستغاثه می جویم ازتوعلی ابن ابیطالب خلاص کن مرا ازدست این ظالم آن مرد می گوید: به خداسوگندکلام دخترتمام نشده بودکه صدای سم اسبی ازپشت سرخودشنیدم وباخودگفتم که این شخص یک سواراست وقوت من ازاوبیشتراست ومن قوت بسیاری داشتم وپروانداشتم ازمردان چه کم باشند وچه بسیارچون آن سوارنزدیک من آمدملاحظه نمودم که جامه های سفید پوشیده است وبراسب اشبحی[[143]](#footnote-144)سواراست وبوی مشک ازاومی وزدپس آن سواربه من گفت : یاویلک خدالمراه .

یعنی وای برتودست بردارازاین زن واورارهاکن .

من به آن سوارگفتم :ازپی کارخودرووتوخودرانجات داده ای که اراده نموده ای که نجات دهی غیرخودرا.

پس آن سوارازکلام من درغضب شدوبه نوک شمشیرخودبه طرف من اشاره نمودکه من بی خودشدم ودرکنارافتادم ونمی دانستم که درزمینم ویاغیرزمین وزبان من بندشدوقوت من برطرف شد لاکن کلام رامی شنیدم وسخن رامی فهمیدم پس آن سواربه آن دوزن گفت : برخیزید جامه های خودرابپوشیدوزیورهای خودرابرگیرید وازپی کارخودبروید.

پس آن زن پیرگفت : کیستی تو؟ خداتورارحمت کند ومنت گذاشت خدا برمابهسبب توومن ازتومی طلبم که مارابرسانی به زیارت سیدومولای ما علی ابن ابیطالب .

پس آن سوارتبسمی کردبرروی ایشان وگفت : انا علی ابن ابیطالب ارجعا الی اهلکمافقد قبلت زیارتکما.

یعنی منم علی ابن ابیطالب برگردید به سوی اهل خودکه قبول کردم زیارت شماراپس آن زن ودختربرخواستند ودست های آن حضرت رابوسیدندودرنهایت سرورمراجعت نمودند.

(گریز)

آقایاعلی نمی توانستی زوارهای خودرابرهنه به دست یک ظالم ببینی پس کجا بودی درصحرای کربلا درعصرعاشوراکه دخترانت راسربرهنه نمودندواسباب های ایشان رابه غارت بردند حتی گوشواره ازگوش ایشان کشیدندبه نحوی که گوش ایشان دریده شد . فّصل

بسم الله الرحمن الرحیم9

دردمندان تو از درد دوا یافته اند

زهر نوشان تو از زهر شفا یافته اند

عاشقان چشم نیاز از همه جا دوخته اند

تا که گم کرده خود را همه جا یافته اند

بارها گشته مقابل مه وخورشید به هم

هر دو آینه ز یک نور صفا یافته اند

طاق ابروی تو براهل نظر حق دارد

قبله راست از این قبله نما یافته اند

دل مردم تو به دست آر و نشان گیر برو

خرم آن قوم که راهی به خدا یافته اند

وقت مرغان گلستان قناعت خوش باد

که زبی برگی خود برگ و نوا یافته اند

تا پریشان نشوی خاطر جمعت ندهند

بی دلان این نظر از زلف دوتا یافته اند

با همه مطلب دل را به زبان عرض مکن

تا گذشته است به خاطر همه را باد فنا یافته اند

منکر گوشه نشینان خرابات مباش

توچه دانی که در این گوشه چها یافته اند

مگذر از آب و هوای در میخانه عشق

خرم آن آنان که در او نشو ونما یافته اند

جان فشان در میخانه دل شو مجذوب[[144]](#footnote-145)

دردمندان همه زین خانه شفا یافته اند

از حضرت صادق (ع) نقل است که چون حضرت رسول از مکه هجرت نمود به سوی مدینه ده سال در مدینه توقف کرد و حج به جا نیاورد تا آن که سال دهم خداوند عالم این آیه را فرستاد.

واذنفیالناسبالحجیاتوکرجالاوعلیکلضامریاتینمنکلفجعمیق[[145]](#footnote-146)

پس آن جناب امر کرد موذنان را که اعلام نمایند به همه مردمان به آواز بلند به اینکه حضرت رسول در این سال به حج می رود پس مردم مطلع شدند بر حج رفتن آن حضرت هرکه در مدینه بود و در اطراف مدینه واعراب بادیه نامه ها نوشتند به سوی هر که داخل شده بود به دین اسلام که رسول خدا ارادۀ حج دارد هر که طاقت حج دارد حاضر شود پس همه حاضر شدند بنا به روایتی هفتاد هزار و بنا به روایتی صد هزار نفر جمع شدند چهار روز از ماه ذالقعده مانده بود که حضرت بیرون رفت ازمدینه و چون به ذی الخلیفه[[146]](#footnote-147) رسید اول زوال شمس بود مُحرم شدند به احرام حج و عزم نمودند بر حج تنها که عمره در آن داخل نباشد زیرا که حج تمتع هنوز نازل نشده بود چون (ذی الخلیفه)پدیدار شد تلبیه[[147]](#footnote-148) گفت و روز چهارم شهر ذالحجه داخل مکه معظمه شد.

در این هنگام جبرئیل نازل شد و عرض کرد : یا محمد خداوند سلام می رساند می فرماید که من قبض روح نکردم هیچ پیغمبری را و هیچ رسولی را مگر بعداز تبلیغ شریعت و تکمیل حجت و رسالت خود و از آنها دو چیز بزرگ مر تورا باقی است که باید به قوم خود برسانی یکی فریضه حج و دیگری فریضه خلافت .

خلاصه چون پیغمبر از فریضه حج فارغ شد و درعرفات وقوف نمود بازجبرئیل نازل شد و عرض کرد : خداوند سلام می رساند و می فرماید که اجل تو نزدیک شده و عمر تو به آخر رسیده وصیت خود را پیش انداز و آنچه علومی که نزد تو است همه را تسلیم کن به وصی خود و خلیفه خود علی ابن ابیطالب و او را خلیفه و جانشین خود نما هرکه اطاعت او کرده اطاعت مرا کرده است و هر که معصیت او کند معصیت مرا کرده .

پس حضرت رسول سئوال نمود از جبرئیل : که یا جبرئیل از خداوند عالم سئوال کن که علی را چه کسی ازکید منافقان و مخالفان حفظ نماید.

و انتظار می برد که جبرئیل امین از جانب خداوند جلیل خبر محافظت علی (ع)را از شّر منافقین بیاورد.

خلاصه تبلیغ رسالت را تاخیر انداخت تا به مسجد خیف[[148]](#footnote-149) پس جبرئیل نازل شد و امر کرد که عهد ولایت را به ایشان برساند اما وعده محافظت نیاورده بود باز حضرت ختمی مرتبت به تاخیر انداخت تا به کراع الغمیم[[149]](#footnote-150) رسید که در میان راه مکه و مدینه است باز پیام ابلاغ رسید و حضرت تاخیر انداخت تا به غدیر خم رسیدند این بار جبرئیل نازل شد در وقتی که نیم ساعت از روز گذشته بود با نهایت تاکید و مبالغه با ضامن شدن عصمت از شّر اعادی ، واین آیه راآورد : یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک[[150]](#footnote-151)

درآن وقت اول قافله به محفه[[151]](#footnote-152) رسیده بود پس منادیان را رسول امر نمود که ندا کنند که همه مردم در نزد آن حضرت بایستند و برگردانند پیش رفته گان قافله را و برسند آنان که به عقب هستند پس در آن موضع که محل فرود آمدن بود فرود آمدند و آن روز روز بسیار گرمی بود پس امر فرمود که زیر درخت خاریرا رفتند و از چند جهاز شتر چیزی به شکل منبری ساختند و منادی ندا کرد همه به دور حضرت جمع شدند پس حضرت بالای منبر قرار گرفت و جناب علی ابن ابیطالب را بالای منبر طلبید و دستهای آن حضرت را گرفت و او را بلند کرد به قسمی که سفیدی زیر بغل آن جناب نمایان شد و فرمود :ایهاالناسالستاولیبکممنانفسکم؟[[152]](#footnote-153)

مردم گفتند : قالو بلی یا رسول الله .

فرمودرسول خدا :منکنتمولاهفهذاعلیمولاهاللهموآلمنوالاهوعادمنعاداهوانصرمننصرهواخذلمنخذله[[153]](#footnote-154)

چنان کرد دست علی را بلند

که از کارش آمد خدارا پسند

نبی دید چون دست او را به دست

عیان دید در دست خود هر چه هست

پس آنگه علی را ستایش نمود

نبی را ستایش خدا را ستود

که این دست در دست من دست او است

دو گیتی از این دست پابست اوست

همه هرچه بود عهد روز الست[[154]](#footnote-155)

به یزدان که یزدان از این دست بست

جهان را از این دست جان بر تن است

خداوند گوید که دست من است

ولی علّی العلا این علی است

علّی العلا این علی را ولی است

نگیرد جز از وی کسی جای من

به جز وی کسی نیست همتای من

به ذات خدا ذات اورهنماست

همه ذکر او ذکر فکر خداست

همه ذکر او فکر ذکر من است

منم از علی و علی از من است

منم هر که مولای او در زمن

علی هست مولای او هم چه من[[155]](#footnote-156)

جماعت دو بزرگوار دو علی را بر سر دست بلند کردند یکی رسول خدا بود که امیر مومنان را بر سر دست بلند کرد دیگری گلگون قبای صحرای کربلا که علی اصغر شیر خواره را بر سر دست بلند کرد و فرمودند : ای قوم اگر به زعم شما من گناه کارم این طفل صغیر گناهی نکرده قطرۀ آبی به لب تشنه اش برسانید احدی جواب آن حضرت را نداد.

تنها همین نه جرعۀ آبش کسی نداد

آبش کسی نداد جوابش کسی نداد

پیکان تیر سرور دین را جواب داد

آهن به غیرت آمد براصغر آب داد

خلاصه اول کسی که دست بیعت به دست علی ابن ابیطالب داد عمر ابن الخطاب بود پیش آمد و دستهای آن جناب را گرفت .

و گفت : بخبخلکیاعلیاصبحتوامسیتمولایومولاکلمومنومومنه[[156]](#footnote-157)

و اول کسی که نقض بیعت آن جناب را کرد همین ....... بود که بعد از وفات رسول خدا جسد مطهر پیغمبر خدا را بر زمین گذاشته و از غسل و کفن و دفن آن جناب اعراض[[157]](#footnote-158) کردند و رفتند در سقیفه بنی ساعده[[158]](#footnote-159) و شورایی و نجوایی کردند که نصب وصایت و ولایت و خلافت را از امیر مومنان منع نمایند و به او ندهند و گوساله سامری یعنی ابابکر ملعون را اختیار نمایند آنگاه در این باب صحیفه نوشتند و با مهار منحوسه[[159]](#footnote-160) خود ممهور نمودند این خبر در ظاهر وقتی به امیر مومنان رسید که بیلی در دست داشت و قبر مطهر رسول خدا را هموار می کردند آن بزرگوار بیل را بر زمین گذاشتند و چند آیه تلاوت فرمود که دلالت می کرد بر سوء عاقبت کار آنها فصل فی مقام .

ای امیر عرب ای کآینه عیب نمایی

بر سر افسر سلطان ازل ظل همایی

این نه مدح تو بود نزد خردمند سخندان

که عدو بندی ولشکر شکن و قلعه گشایی

در پس پرده نهان بودی و قومی به ضلالت

حرمت ذات تو نشناخته گفتند خدایی

خود چه گویند ندانم که از آن طلعت زیبا

پرده برداری و آن گونه که هستی بنمایی

چه مدیح آرمت ای آنکه تو خود عین مدیحی

چه ثنا خوانمت ای آنکه تو خود عین ثنایی

میزبان در شب معراج تو بودی به پیمبر

علی الله نه ای لیک علی اعلایی

سوخت اندر طلبت جان طراز[[160]](#footnote-161) و نزدم دم

من نگویم که تو معشوق من بی سر و پایی

بسم الله الرحمن الرحیم10

مانند علی کیست در این چرخ مطبق[[161]](#footnote-162)

داماد نبی شیر خدا صاحب سنجق[[162]](#footnote-163)

دارای زمین نورفلک، باعث ایجاد

مسجود ملک فوق بشر حامل بیدق[[163]](#footnote-164)

بر لوح نویسد قلم از وصف کمالش

در هر نقطی می شود البته دو صد شق[[164]](#footnote-165)

گر سر نکند گل به ولایش به گلستان

هم رنگ شود فاسد و هم بوش شود تق[[165]](#footnote-166)

بر روی خلیل آتش سوزنده نگردد

بی دوستیش یاسمن ولاله و زنبق[[166]](#footnote-167)

تا خاتم او دست سلیمان نرسیدی

فرمانش اجابت ننمودی مگس و بق[[167]](#footnote-168)

گردرصف خیبر نبودی آن شه دوران

تا حشر امورات نبی بود معوق[[168]](#footnote-169)

درفکرهنوزش بود این چرخ که اوچون

بگرفت دراز قلعه و پل کرد به خندق

در فکر غضنفر فتد آن گه که حسامش

از پشه رساند به فلک نعرۀ صّدق[[169]](#footnote-170)

از بیم حسامش دو سر خانه مریخ[[170]](#footnote-171)

در صفحه غبرا[[171]](#footnote-172) فتد ازخرگه ازرق[[172]](#footnote-173)

خود را فکند بر سر این ارض مسطح[[173]](#footnote-174)

تا بوسه به پایش زند این طاق معلق[[174]](#footnote-175)

بی رای بلندش ز کجا گام توان زد

در دست قضا و قدر این کرۀ ابلق[[175]](#footnote-176)

قدرش نتوان دید بدین دیدۀ اعمی[[176]](#footnote-177)

وصفش نتوان کرد بدین لکنت منطق[[177]](#footnote-178)

هایب[[178]](#footnote-179) بکن اقرار ولایش که به جمعی

گردیده ربوبیتش افشاء و محقق

الحق که جز او نیست به جن و ملک و انس

از جانب حق بعد نبی هادی مطلق

شاها مددی تا من سرگشته از این فرد

خود را بنمایم به مدیحان تو ملحق

هم جنت و دوزخ شود از دست تو تقسیم

هم عزت و ذلت شود از امر تو مشتق

حقا که نیامد و دگر باره نیاید

از کتم عدم[[179]](#footnote-180) چون تو وجودی که بود حق

شیخ فخرالدین محمد طریحی[[180]](#footnote-181) در مقتل خودازابنعباس نقل کرده که گفته استما در غزوه صفین دررکاب ظفر المنتساب حضرت امیر بودیم روزی از روزها صفوف قتال آراسته شد و هنوز کسی از مبارزان طرفی قدم در میدان محاربه ننهاده که حضرت اسدالهی فرزند ارجمند خود محمد حنیفه را طلبید.

و به او امر فرمود: یا یابنیشّدعلیفییمینهعسکرمعاویه .

یعنی ای پسرک من حمله کن برطرف راست لشکر معاویه .

آن شاهزاده ستوده خصال به آنچه مامور شده بی اهمال قیام نموده و مانند نهنگ در دریای حرب غوطه ور گردید وآن اشقیایی را که در منجیه[[181]](#footnote-182) سپاه آن روسیاه بود گریزانید و چند زخم بر بدن لطیف آن شاهزاده فیروز جنگ رسید مراجعت نمود به خدمت پدر بزرگوار آمد. و عرض کرد : یا ابا العطش العطش ای پدر فلک جناب از تشنگی بی تاب شدم و از سوز عطش به جان آمدم مرا دریاب .

حضرت امیر فرمود : او را آب دهید .

آب از برای او آوردند ابن عباس می گوید : محمد قدری از آن آب را آشامید و تتمه[[182]](#footnote-183) را در میان زره و بدنش ریخت .

فوالله لقد رایت علی الدم مخرج من خلق الذی پس به خدا قسم دیدم خون بسته از حلقه های زره آن شاهزاده می آید پس محمد حنیفه هنوز آرام نگرفته آماده نبرد شد.

و دوباره حضرت امیر به او فرمود : یا بنی شّد علی میسره عسکر معاویه .

ای پسرک من حمله کن بر طرف چپ لشگر معاویه .

و باز آن شاهزاده فیروز جنگ بدون اهمال و درنگ حمله کرد بر مسیرۀ لشگر معاویه اهل میسره رامنهدم ساخته ایشان را پراکنده نمود و برگشت و در این مرتبه جراحات بسیار و زخم های بیشماری بر آن شاهزاده عظیم الشان رسید فریاد بر کشید: الماء الماء . آب به من برسانید.

پس به فرمان امیر مومنان قدحی آب به او دادند محمد حنیفه قدری آب خورد و قدری دوباره در میان زره خود پاشید جماعت محمد حنفیه دو مرتبه از جنگ مراجعت کرد و آب طلبید به فرمایش امیر مومنان آب به او دادند قدری خورد و قدری در میان زره خود پاشید

اما به خاطرم آمد چون هیجده ساله آقایم حسین در صحرای کربلا بعد از آنکه از جنگ مراجعت کرد و عرض کرد :يا أبا العطش قد قتلني و ثقل الحديد أجهدني فهل إلى شربة من ماء سبيل أتقوى بها على الأعداء.[[183]](#footnote-184)

خلاصه هنوز محمد حنیفه به جای خود قرار نگرفته باز حضرت امیر فرمودند : که ای فرزند حمله کن بر قلب لشکر معاویه و در این مرتبه شجاعت نمایان از او ظاهر شد و چند مبارز نامدار را به قتل رسانید ولیکن در این مرتبه از کثرت جراحت و زخمهای منکر بی حال شده به سوی پدر بزرگوار برگشت و در نزد آن حضرت ایستاد و شروع کرد به گفتن : الماء الماء فبکاهُ بکاء شدیدا .[[184]](#footnote-185)

حضرت امیر برخواست و میان دو چشم شاهزاده را بوسید و فرمود : فداک ابوک فقد سیرتنی الله یا بنی بجهادکی هذا مبین یدی فخر تبکیک افرح ام جزع .

یعنی پدر فدای تو باد که مرا مسرور کردی به این جهادی که در برابر چشم من نمودی آیا از خوشحالی گریه می کنی یا از جزع .

محمد عرض کرد : ای پدر چگونه نگریم و حال آنکه تو سه مرتبه مرا به دهان مرگ فرستادی و من اکنون مجروحم که می بینی و هر زمان که برگشتم هنوز ساعتی آرام نگرفته باز مرا به میدان فرستادی و این دو برادرم حسن و حسین را امر به جهاد نفرمودی و ایشان را از خود جدا نساختی .

حضرت مرتبه ای دیگر او را بوسید و فرمود : نور دیده یا بنی انت ابنی و هذا ابناء رسول الله نور دیده ها تو فرزند منی و حسن و حسین فرزند رسول خدایند ای محمد به درستیکه از سید انبیاء و رسول خدا شنیدم که اینان جوانان اهل بهشتند پس شرم وحیا می کنم که ایشان را در مهالک ومحل خوف و خطر اندازم .

(گریز)

ای موالیان شاه اولیاء علی مرتضی از رسول خدا و پیغمبر اوادنا شرم و حیا نمود و حسنین را اذن به محاربه به دشمنان نمی داد که مبادا جراحتی یا آسیبی به بدنهای نازنین ایشان رسد سبحان الله چیست در نزد سید انبیاء حال آن جماعتی که گاهی خنجر بر ران امام حسن زدند و گاهی عصای زهر آلود بر پشت پای مبارکش فرود آوردند و بعد از آن زهر جفا چندین مرتبه به کامش ریختند که در آخر کار یکصد و هفتاد پاره جگرش در طشت موج زد تا شهید شد و بعد از شهادت نعش مطهرش را تیر باران نمودند که هفتاد چوبه تیر به جنازه آن حضرت نشست آه آه و چه کارها که با حسین او نکردند اول مرتبه او را از وطن مالوف[[185]](#footnote-186) خود و حرم جد بزرگوار دور نمودند ناچار پناه به مکه معظمه برد و در مکه نیز نتوانست اقامت نماید او را به عراق کشیدند و در آنجا از اطراف و جوانب بر سر او لشگرهای بسیار جمع و آبی که مهر مادرش بود بر روی اهل و عیال و اصحابش بستند و اصحاب و برادر و بنی اعمام و فرزندان او را کشتند بدن نازنین او را هدف تیرهای بران و شمشیرهای برهنه ساختند با وجود این همه ظلم و ستم که بر این بزرگوار رواداشتند آتش عداوت دشمنان خدا و رسول فرو ننشست تا آن که بعد از شهادتش اسبها را نعل تازه زندند و بر بدن مطهرش که جای درستی نداشت تاختند کاش با این همه اکتفا کرده بودند سر مطهرش را نشانه سنگ و کلوخ نمودند کاش به این هم اکتفا کرده بودند سر مطهرش را در تنور خاکستر نمی گذاشتند در توبره اسب مکان نمی دادند کاش عیال و اطفالش را در خرابه بی سقف و در منزل جا نمی داند کاش چوب بر سر و دندانش نمی زدند و عزیزانش را به کنیزی نام نمی بردند.

بسم الله الرحمن الرحیم 11

در بندگی ای دل از خدا باید داشت

البته که دین مصطفی باید داشت

تصدیق به قرآن خدا باید کرد

تمکین وی ازصدق وصفا باید داشت

از علم و عمل احاطه از جانب حق

از روی صفا به ماسوا باید داشت

از بعد محمد و جناب زهرا

چون هشت وچهار مقتدا باید داشت

بر سر خّط ایمان خود از آن علی

تصدیق به خط استوا باید داشت

بر حسب علی و یازده فرزندش

تصدیق خدا در ابتلا[[186]](#footnote-187) باید داشت

چون صاد صراط مستقیم حب علیست

پس راه بر آن صاد صرا باید داشت

گر مرد رهی به راه دین همچو علی

در دل همه مهر مرتضی باید داشت

بی فاصله از بعد نبی جای نبی

البته به راه رهنما باید داشت

در کرببلای یار چون شاه شهید

تن را هدف تیر بلا باید داشت

باید که نوای بینوایی در داد

سر بر سر نی به نینوا باید داشت

اندر طلب دوست به دست دشمن

جان را سپر تیر بلا باید داشت

از بهر نجات شیعیان همچه حسین

خود قطع نظر ز ماسوا باید داشت

زنجیر جفا به گردن از روی رضا

در مهلله[[187]](#footnote-188) چون زین العبا باید داشت

در کودکی از کرببلا تا در شام

تن رنجه ز جور اشقیاء باید داشت

از جمله مصائبی که در روز جنگ اُحد به رسول خدا وارد آمد شهادت با سعادت حمزه بن عبدالمطلب[[188]](#footnote-189) عّم آن بزرگوار بود و وقایع شهادت آن حضرت بدین گونه است که هنده زن ابی سفیان که دختر عتبه بن ربیعه بود پدرش با برادرش و عمّش و بسیاری از خویشان او در جنگ ها با رسول الله به درک واصل شده بودند به وحشی[[189]](#footnote-190) که غلام جبیربن مطعم بن عبدی بود گفت :

ای وحشی اگر در این جنگ محمد یا علی یا حمزه را کشتی چنان کنم که آزاد شوی و تو را این قدر جایزه دهم که بی نیاز گردی .

وحشی در جواب گفت :

نتوان شدن معارض دربان انبیاء

من از کجا و کشتن سلطان اصطفا

او را همین نه فرقه اصحاب در پی اند

جن و ملک به ارض و سما حافظ وی اند

قادرنیم به قتل وی از من غمین مباش

هرگز رضا به کشتن شخصی چنین مباش

اما علی ابن ابیطالب بسیار کثیر التفاوت و از هر اطراف و جوانب خود با خبر قدرت بر قتل او را نیز ندارم اما لابد به قتل حمزه اقدام می نمایم .

خلاصه چون هنگام گیر و دار شد از دو جانب بر یکدیگر تاختند و تیغ تیز بر سر یکدیگر می آختند زمین معرکه از خون گلگون شده و عرصه خون از سیلاب مأء غیرت جیحون می گشت حمزه سید الشهدا در آن روز داد مردی و مردانگی می داد و مانند شیر گرسنه از هر طرف می تاخت و از هر جانب سواری را می انداخت وحشی در عقب سنگی بزرگ کمین کرد و منتظر فرصت بود که ناگاه دست اسب حمزه به سوراخی فرو رفت و آن بزرگوار به زیر افتاد وحشی به فور از جابرخواست و چون گرگی شکار دیده حربه ای بر آن حضرت انداخت حربه به تهی کاه حضرت و از پشت ظهار آن مظهر شجاعت ظاهر گردید پس وحشی بر سر آن حضرت بر جسب و به نامردی شکم مبارکش را شکافت و جگر آن بزرگوار را بیرون آورد به نزد هنده ملعونه برد و آن ملعونه گرفت و در دهان خود گذاشت پس به حکم خالق اکبر جگر حمزه دلاور از سنگ سخت تر گردید و آن ملعون جگر را از دهان برزمین انداخت ملکی او را برداشته به جای خود گذاشت پس آن ملعونه خود بر سر نعش حمزه دلاور برآمد و گوش و بینی و .......... او را برید و به جای قلاده به گردن انداخت حلیسابن علقمه[[190]](#footnote-191)  
، ابی اسفیان را دید که نیزه بر دست دارد و بر دهان حمزه می زند .

حلیس جلو رفت و گفت : عجب نظر کنید مردی ادعا می کند بزرگ قریش است و با پسر عّم کشته خود چه نوع رفتار می کند.

ابی اسفیان رخش سرخ گردید و از عمل خود بسیار خجل و منفعل گشت و آرام در گوش حلیس گفت : راست گفتی یک لغزی[[191]](#footnote-192) از من صادر شد تو افشای آن نکن .

(گریز)

جماعت ابی سفیان را گفته این چه عمل است ، منفعل شد و التماس کرد که افشاء این عمل قبیح از من مکنید که من کعب نیزه بر دهان پسر عّم کشته خود نهادم پس لعنت خدا بر زاده ابی سفیان یزید ولدالزنا به او که چوب بر لب و دندان مطهر ابی عبدالله می زد و هرچند حاضرین او را منع می کردند منع پذیر نمی شد هم چنانکه ابوبریده اسلمی[[192]](#footnote-193) گوید من همیشه از مرگ هارب[[193]](#footnote-194)بودم مگر وقتی طلب مرگ کردم می دانید کدام وقت همین وقت که یزید ولدالزنا چوب بر لب و دندان فرزند رسول خدا می زد ابوبریده اسلمی چون آن حالت را دید عمامه خود را بر زمین زد و گریبان خود را درید و رو نمود به یزید و گفت :

ای سگ مردودظالم پر فتن

چوب بر این لعل واین دندان مزن

من خودم دیدم مکّرر مصطفی

بوسه زد بر این سر از تن جدا

بارها گفت آن رسول عالمین

که حسین از من بود من از حسین

خلاصه چون نائره[[194]](#footnote-195) حرب فرو نشست حبیب خدا به هر طرف نگریست حمزه را ندید فرمود : ما فعل به عّمی

حمزه چه شده است عّم من حمزه پیدا نیست .

پس حارث ابن صیحه از نزد رسول خدا به تفحص حمزه روان شد چون بر سر نعش حمزه رسید و او را به آن حالت دید از شرم به سوی رسول خدا برنگشت .

پس سیدالانبیاء به حضرت امیر فرمود : یا علی عّمت حمزه را طلب کن چون آن جناب نیز بر سر نعش حمزه آمد و آن مظلوم را به آن حالت دید مکروه دانست که خبر وحشت اثر را به عرض حضرت رسول رساند بر سر نعش حمزه ایستاد و شروع نمود به گریه کردن و خدمت سید کائنات برنگشت .

رسول خدا دید که مراجعت کردن ایشان به طول انجامید به نفس نفیس به جانب حمزه و جستجوی آن بزرگوار روان شد چون بر سر نعش حمزه کشته رسید و او را به آن حالت دید چنان متغیر شد که کسی تا آن روز آن حضرت را به آن تغییر ندیده بودند و پیوسته آب از چشمان مبارکش جاری بود پس آن حضرت بُرد یمانی که بر دوش مبارک داشت ازدوش کشیده وبر روی نعش حمزه انداخت اما آن ردا بر دوش و قد رسای حمزه نارسا بود زیرا که حمزه بسیار بلند بالا و کشیده قامت بود پاهای مبارکش از زیر عبا بیرون بود رسول خدا به دست مبارک خود پاهای حمزه را به گیاه و علف صحرای اُحد پوشید.

(گریز)

واسفا پیغمبری که نتواند نعش حمزه را برهنه و پاهای عمّش را در آفتاب ملاحظه نماید پس نمی دانم کجا بود در زمین کربلا وقتی که زخمهای پی در پی از تیر و شمشیر اعدا بر بدن مطهر ناز پرورش حسین مظلوم وارد آمده بود برهنه و عریان بی غسل و کفن درخاک و خون افتاده بود.

در خون طپید چون بدن انور حسین

خیرالبشر نبود چرا بر سر حسین

زهرا خبر نداشت که شوید ز آب چشم

در کربلا محاسن از خون تر حسین

شیر خدا نبود در آن آفتاب گرم

پوشد ردای خود به تن و پیکر حسین

جدش خبر نداشت که می کرد بهر آب

هر دم خروش وابتاء دختر حسین

بر زخم سینه اش ننهادند مرحمی

چون پاره پاره شد بدن اطهر حسین

از کوفه تا به شام که می داد آب و نان

بر اهل بیت بیکس و بی یاور حسین

الغرض مقارن آن حال حبیب خدا دید که صفیه عمه آن جناب که خواهر حمزه بود می آید حضرت به زبیر فرمود : برو و مادرت را برگردان .

زبیر گریه کنان به نزد مادر آمد و عرض کرد : ای مادر رسول خدا می فرماید که آمدن تو به قتلگاه مصلحت نیست برگرد .

پس صفیه گفت : ای فرزندم شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و یقین می دانم که این محنت و بلا به حمزه جهت محبت و رضای خدا به او وارد آمده می خواهم او را به این حالت ببینم که به جزای جزیل برسم . زبیر سخن مادر به عرض اشرف کائنات رسانید آن بزرگوار دستور دادکه صفیه به قتلگاه بیاید چون خواهر بر سر نعش برادر رسید بی اختیار خود را بر روی نعش برادر انداخت و چنان فریاد بر کشید که تمام اصحاب گریان شدند

(گریز)

جماعت با وجود اینکه صفیه وقتی که بر سر نعش حمزه رسید رسول خدا و جناب امیر و دو برادرزاده آن حضرت حضور داشتند و بدن نازنین حمزه را پوشانیده بودند چنین حالتی بر صفیه دست داد پس نمی دانم چه حالتی داشتند خواهران امام حسین زینب و ام کلثوم زمانی که وارد قتلگاه شدند آن امام مظلوم را با سایر برادران دیگر خود مانند عون و جعفر و عبدالله و برادرزادگان مثل علی اکبر و قاسم و عبدالله با بدن پاره پاره درخاک و خون آغشته و برابر آفتاب افتاده دیدند .

خلاصه حضرت رسول صفیه را تسلی داد در مصیبت حمزه آن گاه به تجهیز بدن حمزه پرداخت و بر جسد حمزه نماز گذارد و هر شهیدی که می آوردند از شهداء احد در پیش جنازه حمزه می گذاشتند حضرت رسول نماز میگذارد تا این که آن سرور هفتاد مرتبه بر حمزه نماز گذارد.

(گریز)

آه آه نمی دانم کجا بود سیدالانبیاء در کربلا که بر نعش چاک چاک فرزندش حسین مظلوم نماز گذارد آه به عوض آن که نماز بر او گذارند ده نفر ولدالزنا اسب های سرکش رابرآن بدن مطهرتاختند .

خلاصه چون حضرت رسول به مدینه مراجعت نمود از اکثرخانه های مدینه آواز شیون و نوحه بلند شد که بر کشتگان خود می گریستند مگر از خانه حمزه که در مدینه غریب بود حضرت رسول چشم های مبارک را پر آب کردو فرمود : حمزه در این شهر غریب است و غُربا را در غربت کسی نیست که دوست داشته باشد و بر او بگرید چون سخن آن بزرگوار به گوش مهاجر و انصار رسید به خانه های خود رفتند و عیال های خود را امر نمودند که اول به خانه حمزه رفته ، در نزد فاطمه دخترش جمع شوید و اول بر حمزه گریه کنید و بعد بر کشتگان خود ، زنان انصار دسته دسته به خانه حمزه رفتند و تا نیمه شب بر آن بزرگوار گریستند اما اگر چنین است که غُربا را باید همراهی کرد در مصیبت و تسلی داد پس ما غریب که خیلی داریم از این خاندان نبوت .

فصل فخر المقام الی لغته الله علی القوم الظالمین .

بسم الله الرحمن الرحیم 12

چشم دل باز کن که جان بینی

آنچه نادیدنی است آن بینی

گر به اقلیم عشق روی آری

همه آفاق گلستان بینی

هرچه بینی دلت همان خواهد

هرچه خواهد دلت همان بینی

بی‌سر و پا گدای آن جا را

سر به ملک جهان گران بینی

هم در آن پا برهنه قومی را

پای بر فرق فرقدان بینی

هم در آن سر برهنه جمعی را

بر سر از عرش سایبان بینی

گاه وجد و سماع هر یک را

بر دو کون آستین‌فشان بینی

دل هر ذره را که بشکافی

آفتابیش در میان بینی

هرچه داری اگر به عشق دهی

کافرم گر جوی زیان بینی

جان گدازی اگر به آتش عشق

عشق را کیمیای جان بینی

آنچه نشنیده گوش آن شنوی

وانچه نادیده چشم آن بینی

تا به جایی رساندت که یکی

از جهان و جهانیان بینی

با یکی عشق ورز از دل و جان

تا به عین‌الیقین عیان بینی

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لااله الاهو[[195]](#footnote-196)

مرویست که دو سر از کفار و سه سر از اخیار و ابرار تکلم نموده اند دوسرکفار اول انوشیروان بود همچنان که احمداعثم کوفی[[196]](#footnote-197) گوید که چون حضرت امیربه جانب صفین تشریف بردند وبه زمین کربلا رسیدند و از آنجا با خاطر غمین کوچ کرده به جانب مدائن که پایتخت ملوک عجم بود روان شدند تا آنکه وارد حجرشدند که یکی ازاراضی مدائن است عمار ساباطی گویدکه من درآن سفر درخدمت مولای متقیان بودم آن حضرت چون از نماز فارغ شد برخواست و به دلف بن ابی مجیر[[197]](#footnote-198) که درخدمت آن جناب بود فرمودبامن بیا وجماعتی ازاهل ساباط در خدمت آن حضرت بودند پس پیوسته درمنازل کسری طواف می کرد تاآنکه نظر آن سروربرکله پوسیده افتادپس به بعضی ازاصحاب فرمودند : که این کله رابرگیرید وبه ایوان کسرا بیاورید وخود نیز مراجعت فرمود وامرنمود که طشتی راآوردندکه درآن آب بود وامر کرد که آن کله را درآن طشت نهادندو آنگاه فرمود : ای کله خبرده به من که من کیم وتو کیستی .

پس کله به زبان فصیح گفت : اما توامیرمومنان و سید وصین وامام متقین و من بنده خدا کسرای انوشیروان عادلم که بارعایا به عدل ومهربانی سلوک کردم اما بردین مجوس بودم و متولد شد درزمان سلطنت من پسرعم تومحمد می خواستم به او ایمان آورم لیکن غافل شدم ومشغول به امردنیا گشتم واین نعمت عظمی و منزلت کبری ازمن فوت شد و با کفراز دنیا رفتم خداوند رحیم مرا خلاص ساخت ازآتش به برکت عدل وانصاف ومن درآتشم لیکن عذاب آتش به من نمی رسد فواحسرتا کاش ایمان آورده بودم ای سیدآل محمد وای امیر امت . مردم همه نگریستند .

دویم سر پرویز بن هرمز[[198]](#footnote-199)بود محقق مجلسی دربحارالانوار از ابو محمد رواحه[[199]](#footnote-200)از مغربی[[200]](#footnote-201)روایت کرده که اوگفت : من با حضرت امیربودم زمانی که به حرب معاویه می رفت پس درکنار فرات نظر آن حضرت به کله ای افتادکه سال های دراز براو گذشته بود وبه روایتی دیگر هست که درحین مراجعت ازنهروان این واقعه روی داد .

علی ایحال فرمود : آن را بیاورید چون آن کله راحاضر ساختند حضرت امیر به تازیانه خود اورا حرکت دادوفرمود : خبرده مراازحال خود که فقیری یا غنی ، شقی یا سعید ، پادشاهی یا رعیت .

آن کله به زبان فصیح عرض کرد : السلام علیک یاامیرالمومنین من پادشاه ظالمی بودم ونام من ذویزین هرمز است که پادشاه پادشاهان بودم وبه تصرف من بود همه زمین ازشرق وغرب وکوه وصحرا و خشکی ودریا وگرفتم هزار شهر ازشهرهای دنیا وکشتم هزارنفر ازپادشاهان صاحب جاه را یا امیرالمومنین منم آن کس که بنا کردم پنجاه هزار شهر را و ازاله[[201]](#footnote-202) بکارت کردم سیصد هزار دختر باکره را وخریدم هزارغلام ترکی و هزار بنده ارمنی و هزار بنده ارنجی و هفتاد دختر از سلاطین به عقد خود در آوردم و نمانده جایی از زمین مگر آن که غالب شدم برآن و براهل آن ظلم و ستم کردم وچون ملک الموت برمن وارد شد گفت ای ظالم طاغی مخالفت کردی خدای تعالی راپس از مهابت آواز او اعضای من همه به لرزه درآمد و استخوان های من درهم شکست وچون ملک الموت ازکار من فارغ شد و مردم از ظلم من خلاص شدند و من معذب درآتشم الابدالابدین[[202]](#footnote-203)و موکل ساختند بر من هفتاد هزار زبانه ای ازآتش که دردست هر زبانه تازیانه ایست ازآتش که اگر زده شود برکوههای عالم هرآنیه همه درهم سوخته شود وهمچنین به عدد هرموئی که دربدن من است خدای تعالی موکل ساخته برمن ماری که می گزد وعقربی که مرانیش می زند وآن مار وعقرب ها می گویند که این مکافات ظلمهایی است که بربندگان خدا کرده ای .

پس آن استخوان کله ساکت شد وتمامی لشکر آن حضرت به گریه درآمدند وبرفرق خود می زدند وفریاد برمی کشیدند ومی گفتند : یا امیرالمومنین نشناختیم حق تورا وعظمت بزرگواری تورا .

واما آن سه سر که ازاخیارواهل یقین تکلم کردند اول سرسعیدبن جبیر[[203]](#footnote-204) بودکه چون به حکم نامحکم حجاج لعین آن مومن پاک دین به قتل رسید سه مرتبه گفت لااله الا الله ودرمرتبه اول چنان محکم وفصیح گفت که حجاج وتمام حاضرین فهمیدند ودرمرتبه ثانی به فصاحت اول نگفت و درمرتبه سیم کلمات راشکسته وپریشان بیان کرد که به فصاحت مرتبه دویم نبود .

دویم سرمبارک یحیی مظلوم بود که چون اورادرمجلس پادشاه فاسق وزانی شارب الخمر آوردندآن سربه تکلم آمد وبه زبان فصیح وبلندگفت : ایها الملکهذا ‏اِتَّق الله[[204]](#footnote-205).

و آن سرسیم سرمطهر سید جوانان جنان پادشاه تشنه لبان جناب سیدالشهدا بود که درچندموضع تکلم فرمود به قرآن وغیرقرآن ازهلال بن معاویه روایت شده که گفت : رایت رجلا یحمل راس الحسین فی مخالط فرسه یعنی دیدم سرمطهر امام حسین را که مردی در توبره اسبش نهاده بود پس شنید دوگوش من که آن سرمقدس به آن ملعون می گفت : فرقت بین راس وجسدی فرق الله بین لحمک وعظمک و جعلک عبرت للعالمین یعنی چنان چه میانه سروتن من جدائی انداختی خدای تعالی میان استخوان وگوشت تو جدائی اندازد وتو راعبرت اهل عالم سازد .

(گریز)

آه آه ثم آه نرفع الملعون سوطا کان معه ولم یزل یضرب به الراس الشریف حتی سکت آه آه زبان گوینده لال وگوش شنونده اگر بازتانگوید ونشوندکه کفاربنی امیه باسر سرورسینه رسول خدا وبرگزیده خالق وسماء چه کردندومع هذا بازدست ازآن سرمطهر برنداشتند .

هلال می گوید پس آن سر خیل اشرار تازیانه که دردست داشت چندان برآن سرمقدس زد تاساکت شد واما دیگر مواضعی که سرمقدس جناب سیدالشهدا تکلم کرد دربازارکوفه بود چنان که از زیدبن ارقم[[205]](#footnote-206)روایت شده که اوگفت : درکوفه غرفه داشتم ناگاه ازروزنه غرفه نوری ساطع شد که شبیه به هیچ نوری ازنورآفتاب وماه وشمع وچراغ نبودچون سر ازغرفه بیرون کردم جمعی راسواره وپیاده دیدم که نیزه بسیار دردست داشتند وپیشتر ازهمه نیزه ای دیدم که ازهمه بلند تر بود.

زید می گوید ملاحظه کردم دیدم که سرمبارک سیدالشهدا رابرنیزه جفا کرده اندواثرخضاب برمحاسن مبارکش هویداست واین آیه از قرآن از زبان مبارکش جارئیست : أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا[[206]](#footnote-207) ازاستماع این آیه موی بدنم راست شد ودرکمال حیرت وتعجب برآن نظر می کردم که به ناگاه ازعقب آن سر زنان چنددیدم که براشتران سوارند .

زنی ناگه خروش تازه برداشت

زبانحالش این آواز برداشت

که ای سر برسنان تن دربیابان

گرفتاریم مادرچنگ عدوان

دل پرداغم ازحال توخون است

بپرس آخر که احوال توچون است

کشد گردون مرا بشکسته محمل

زدنبال سرت منزل به منزل

ودیگر ازتکلم کردن آن سرمطهر دردیرراهب است علامه مجلسی از کتاب الاختصاص روایت کرده که در قرین عالم یهودی بود و دردیر سکنا کرده به عبادت مشغول بودچون اسرا وسرها رابه پای دیر آوردند آن یهودی چون آن سرمطهر را بربالای نیزه دید زری داد وآن سر را به دیر خود درآورده ووضع خده علی خده ویقول یارب بحق الکلیم اوضحی من هذا الراس النور[[207]](#footnote-208)

سر مبارک به سخن درآمد وگفت :

انی شفیع الحسین یایهودانا المظلوم ان المغموم انا المهموم انا الغریب انا الشهید انا القتیل انا العطشان انا العریان [[208]](#footnote-209)

منم غریب ومنم بیکس ومنم بی یار

منم به خنجر کین کشته سپاه شرار

منم که تن به دم خنجر سنان دادم

به دشمنان سرم از بهر دوستان دادم

منم که کشته شد اندر برابرنظرم

علی اکبر ناکام نوجوان پسرم

منم که خود علم خویش سرنگون دیدم

برادرم که علم داشت غرقه خون دیدم

راهب گفت : ای سرمبارک من انتبیانا.[[209]](#footnote-210)

آن سر مقدس دوباره به زبان آمد وفرمود : انا بن محمد المصطفی انا بن علی المرتضی انا بن فاطمه الزهرا

منم فرزند آن شاهی که جبرئیل است دربانش

ابوالقاسم محمد آن که نازل گشت قرآنش

بود بابم علی اعلا ولی الله باب الله

که آمد ازکمالش آیه اکملت درشاَنش

جناب فاطمه بنت نبی باشد مرا مادر

که وی را ازشرف خیرالنسا نامیده یزدانش

بود نامم حسین آن که درتورات حق فرمود

عزیزی رابه ذلت می کشند عطشان عدوانش

پس راهب اسلام اختیارکرد وازبرکت آن سر سرفرازنشاتین گردید.

بسم الله الرحمن الرحیم13

یافت چون خسرو انجم شرف از برج حمل

شد زنوجمله جهان مهبط[[210]](#footnote-211) انوار ازل

گشت در بزم چمن شاهد گل بزم افروز

داد بلبل زتو آئینه جان را صیقل

سر خط شادی نو داد به عالم سبزه

تا که سر زد خط نو رسته ز اطراف چمن

شبنم ژاله به روی گل ولاله است چنان

که توان بر عرق روی بتان کرد مثل

در چمن رایحۀ یوسف گل گشت پدید

چاک زد در برخود غنچه قبای مخمل

زلف و سنبل ببر گل چو برافکند قبا

رونق ماضی گل کشت زنو مستقبل

باز آمدبه چمن رقص کنان باد بهار

چون که بنهاد بنا بلبل خوشخوان به غزل

بهر افسرده دلان چمن آورد بهار

از گل آتشی لاله به بستان منقل

با دم سرد خزانی به چنین فصل بهار

من ودل هر دو به کنجی زغم درد کسل

منزوی گشته وکاهیده شده مستهلک

مضطرب گشته وآرام شده مستاصل

شرح بی مهری ایام به دل می گفتم

که به کین است به ما این فلک از روز ازل

گفت این حرف نباشد زتو هرگز مقبول

چون که مدح شه دین است تورا شغل وعمل

دهر آن عرضه ندارد که کند بی مهری

با کمین بنده مداح شهنشاه اجل

معدن مکرمت[[211]](#footnote-212)جود علی اعلا

که نشد مشکل او جز به کف دستش حل

شهسواری که گه رزم زسهم رمحش

رمح رامح [[212]](#footnote-213) فتد از کف چه سماک اغزل[[213]](#footnote-214)

آنکه گر امر به آمیزه انداد[[214]](#footnote-215)کند

آب را جای دهد آتش سوزان به بغل

کارفرما چه شود عدل وی اندر عالم

مهربان تر زشبان گرگ شود بهر جمل

ای که گردون نشنیده است تو رامهر ونظیر

وی که ایام ندیده است تو را شبه ومثل

ذره مهر تو شد رهبر عیسی به فلک

پرتو نور تو هادی است به موسی به جبل

ثانی جهل مرکب بود از نادانی

گر کند بحث مساوات تو عقل منفعل

حال را گر توکنی حکم که جاوید بمان

نگذارد زعدم پای برون مستقبل

گر دهد لطف تو برنطق جمادات رقم

خواند از لطف خوشت ریک روان بحر رمل

ور شود حکم تو برقلب طبایع صادر

هم چه کافور شود طبع همه شهدو عسل

تاکند مدح تو تحریر دبیر افلاک

درجهان می کشد از خط شعاعی جدول

چون مثل ندیده است کسی ذات تورا

دیده گر چشم کسی بوده یقین بس اخول[[215]](#footnote-216)

نتوان فرق کلام تو زفرقان کردن

ای کلام تو به اعجاز چو وحی منزل

احمداعثم کوفی[[216]](#footnote-217) گوید روزی که اجتماع لشکر حق و باطل درصحرای صفین گذشت روز چهارم حضرت اسداللهی امیرمومنان مسلح ومکمّل روبه میدان نهاد و چون به میان میدان آمد حریث[[217]](#footnote-218)که غلام معاویه بود و نظیر مولای خود بود در برابرمولای متقیان آمده آن حضرت او رامهلت نداد وچنان ضربتی برآن ملعون زد که به ابی سفیان ملحق شد وآنگاه آن جناب به ندای بلند معاویه راآواز داد که اینک من که سالار اهل عراقم قدم درمیدان نهاده ام وتو که خود رارئیس اهل شام میدانی قدم درمیدان نه ، تامن وتو بایکدیگر نبرد کنیم هرکدام غالب شویم ریاست امت به او تعلق گیرد ای پسر ابی سفیان عبثمردم را به کشتن مده .

معاویه جرات به مبارزت آن حضرت نکرد وبه عمروعاص مردود خطاب کرد که اینک علی مرا درمیدان طلب کاراست چاره آن چیست ای عمروعاص اگر تمام روی زمین را به من بدهند لحظه ای دربرابرآن حضرت[[218]](#footnote-219) نروم پس عمروعاص عبیدالله ابن مسعده فزاری[[219]](#footnote-220) راکه مشهور بود طلبیده وعده هابه او دادند ومعاویه ملعون سلاح خود رابه او داده وآن ملعون بدفرجام رامقابل آن امام انام فرستاد وچون ابن مسعده دربرابرآن شهسوارمیدان جلالت رسید آن حضرت ذوالفقارآتشباررابلند کرد که بر او فرود آورد .

آن بدبخت آواز برکشید وعرض کرد : یا امیرالمومنین به خدا قسم که معاویه نیستم واو به غیظ وجبّر جامه خود را به من پوشانیده و براسب خود نشانیده وبه جانب توفرستاده یاعلی ازخون من درگذر واطفال مرایتیم مساز .

آن منبع جود وکرم بر او ترحم فرمود ابوحنیفه دینوری[[220]](#footnote-221) می گوید که چون ابن مسعده ازچنگ آن حضرت رها شد معاویه بسر ابن ارطاه[[221]](#footnote-222) را به حرب آن حضرت فرستاد ازآن جا که دراجل آن مردود تاخیری بود آن ملعون نیز ازچنگ آن حضرت زنده برگشت وبعد از گریختن بسرابن ارطاهمعلوم شد برسپاه معاویه ، مبارزی که درمیدان است حضرت امیر علیه السلام است و کسی جرات برمحاربه آن جناب ننمودو آن بزرگوار زمانی درمیدان توقف کرد چون دید کسی به جانب آن جناب نمی آید عطف عنان نموده وبرمحل خویش برگشت پس ازآن زبرقان ابن بدر[[222]](#footnote-223) که به شجاعت موصوف به تهور وجلالت معروف بود به میان میدان آمده مبارز طلبید .

آنگاه جگر گوشه رسول ونور دیده های بتول حضرت امام حسین خدمت پدر بزرگوار آمد وعرض کرد : یاعلی اذنم بده که به محاربه زبرقان پردازم .

امیرمومنان اورا اذن داد که یک دفعه برادران سیدالشهدا حضرت امام حسن ومحمد حنفیه وعون ازجابرخواستند وشروع کردند به گریه نمودن و مانع رفتن آن جناب گردیدند امیرمومنان فرمودند : بگذارید نور دیده ام حسین برود که درآن مصلحت است وحکمتی منظور است .

ای شیعه حوصله وتوانائی مرد کجا وتحمل وشکیبائی زن کجا برادران سیدالشهدا با آن که علم قطع داشتند که زبرقان را درمصاف حضرت ابی عبدالله پایه ومایه نیست وخود آن حضرت نیز درآن وقت ستم رسیده واندوه دیده وگرسنه وتشنه نبود با وجود این مکروه می دانستند که حضرت به جدال برود ازآن گذشته به حرب یک نفرمی رفت و به احتمال قوی می رفت که اگر حضرت امیر ایشان را تسکین نمی داد دست ازحضرت امام حسین برنمی داشتند.[[223]](#footnote-224)

(گریز)

آه آه نمی دانم چه حالی داشت زینب وام کلثوم و ام هانی خواهران آن حضرت درظهر روز عاشورا که آن غریب بیکس را باتن تنها می دیدند که لبش تشنه وشمکش گرسنه از مصیبت عباس وسایر برادران وجوانان پشتش شکسته با این حال به حرب سی هزار منافق بدفعال روان است واز صبح عاشورا تا زمانی که حضرت خود عزم میدان کرد برابرالعینمی دیدند که از انصار واعوان هرکس رفت برنگشت واز آن راهی که آنها رفته حضرت نیز روان بعد ازاین که آن حضرت به جهت وداع اهل بیت طاهره در روز عاشورا بر درب خیمه های حرم آمد

وفریاد برکشید : یا بنت ها یا فاطمه وسکینه ویا اختاه زینب و کلثوم المرضیه استودعکن الله علیکن منی السلام.[[224]](#footnote-225)

همین که این ندای غم افزا به گوش اهل حرم رسید این نسوان طاهرات وبنات فاطمیات همه ازخیمه بیرون دویدند اول کس که شتابان ازخیمه بیرون آمد وبر سایر زنان پیشی وسبقت گرفت علیا جناب قمر نقاب زینب خاتون بودچون به برادر رسید عرض کرد : برادرحسین جان

کجا می روی اندر ایندشت کین

به من بنگر ای شهریار زمین

که جز تو ندارم کسی را پناه

چو رفتی به سوی که جوئیم راه

به لب تشنگان حرم چون کنم

زخون تابکی روی گلگون کنم

زبعد توبراهل پرده سرای

که باشد دراین بیکسی رهنمای[[225]](#footnote-226)

آن حضرت از سخنان زینب خاتون گریان شد وفرمودند : ای خواهر بسیارجزع مکن وصبوری راپیشه خود ساز ای خواهر زینب دنیا باکسی وفا نکرده جد بزرگوارم رسول خدا وپدر عالی مقدارم که بهتر ازمن بودند رفتند و چه بسیار شوق ملاقات ایشان را دارم خواهر شما را به خدا می سپارم که او نیکو وکیلی است از برای من وشما وفرمودند : خواهر زینب

در دامن خاک زیبا جوانان

درپیش چشمم خفتند هریک

اینقدر وقتی باقی نمانده

کز دفتر عمر نامم شود حک

حالم چه در رزم گردد مشوش

جسمم چه از تیر گردد مشبک

جز تو ندارند پشت پناهی

زن های بیکس طفلان کوچک

ای خواهر من وقت جدائیست

هذا فراق وبینی وبینک [[226]](#footnote-227)

سکینه خاتون به دامن پدر آویخته بود وچنان گریه می کرد که سنگ ریزهای صحرای کربلا به حالت آن مخدره صغیره به گریه درآمدندسکینه خاتون گویا به زبانحال عرض می کرد :

هوای کیست پدرجان بگو به سر داری

شنیده ام که سر عالم دیگر داری

مکن زدامن خود دستم ای پدر کوتاه

روی چو جانب میدان مرا ببر همراه

نمی توانم اگر بهر توزنم شمشیر

توانم آن که کنم خویش را نشانه تیر

برون اگر نتوانم برم زمیدانت

توانم آن که زنم بوسه زخم پیکانت

خلاصت اَر نتوانم نمود ازخنجر

توانم آن که به دورت زنم به سینه وسر

چنان نیم که زتو دفع ظلم ناس کنم

ولی به شمر توانم که التماس کنم[[227]](#footnote-228)

بسم الله الرحمن الرحیم14

شبی گفتم خرد را کی مه گردون دانایی

که از خاک قدومت چشم معنی یافت مینایی

مرا درعالم صورت بسی آسان شده مشکل

چه باشد گر بیان این مسائل باز فرمایی

چرا گردون بود گردنده وباشد زمین ساکن

چرا این یک بود مایل به پستی آن به بالایی

چرا ممدوح[[228]](#footnote-229)می سازند سوسن را به آزادی

چرا موصوف می دارند نرگس را به شیدایی

چه از یک جوهر خاکیم ما واحمد مرسل

چرا ما راست رسم بندگی او راست مولایی

چه شد موجب که ذلف گلرخان راداد طّراری[[229]](#footnote-230)

چه بود باعث که روی مهوشان را داد زیبایی

که اندر غالب شیطان نهاد آیات خناسی

که اندرطلعت آدم سرشت آثار والایی

چرا افتاد بر سر کوهکن را شور شیرینی

به یوسف تهمت افکند از چه رو عشق زلیخایی

که آموزد به چشم نیکوان آواز طنّازی[[230]](#footnote-231)

که می بخشد به قد گلرخان تشریف رعنایی

زعشق صورت لیلی چه باعث گشت مجنون را

که در کوه و بیابان سر نهاد آخر به رسوایی

خرد گفتا که کشف این حقایق کس نمی داند

به جز فرمانروای شهربند مسند آرایی

امیرالمومنین حیدر ولی ایزد داور

که دربان درش را ننگ می آید زدارایی

شهنشاهی که گر خواهد ضمیر عالم آرایش

برانگیزد ز پنهانی همه آثار پیدایی

زاستمداد رای ابر دست او عجب نبود

کند گر ذرۀ خورشیدی نماید قطره دریایی

سلیمان بردرش موری کند جمشید دربانی

خرد از وی کهولت می پذیرد بخت برنایی

گدای درگه وی خویش را داند کلیم الله

گرش نازل شود صد بارخوان من وسلوایی[[231]](#footnote-232)

نیاید بی حضورش هیچ طفلی از رحم بیرون

نپوشد بی وجودش هیچ کس تشریف عقبایی

نمی خواهد ستم برعاشقان انصاف او ورنه

ز لعل دلبران برداشت رسم باده پیمایی

به عهد او لباس تعزیت برتن نپوشد کس

به جز چشم نکویان آن هم از بهر دل آزایی

به دیر دهر ناقوس شریعت گر بجنباند

زترس از دوش هر راهب فتد زنار ترسایی

ز سهم ذوالفقار او برآید زهرۀ گردون

وگرنه بی سبب نبود فلک را لون خضرایی

شهنشاها تویی آن کس که آیات طریقت را

به اقلیم حقیقت از شریعت راه بنمایی

صبا کی شرق وغرب دهر را یک لحظه فرساید

نیاموزد زخنگت تا رسوم راه فرسایی

اگر بر اختلاف دهر حزمت[[232]](#footnote-233) امر فرماید

کند امروز ودیروزی کند امروز وفردایی[[233]](#footnote-234)

فصل دیگردر مورد عمروکشی [[234]](#footnote-235)

هنگامی کهامیر مومنان با عمروروبرو شدعمر بر مرکب نشست و به زجر خوانی مشغول شد و مقابل آن یکه تاز عرصه میدان گردن کشی نمود وفرمایشات امیرمومنان را اصلا و ابدا به گوش نابخرد خویش نخرید و سخنان ایشان را به باد تمسخر گرفت وچنان لاف بیهوده زد که مولا علی نیز که از کردار آن ملعون عمروبن عبدود مایوس گردید و در نهایت آخرالامر امیرمومنانگفت : بسیار شنیده ام که شما از هر مبارزی که با شما رو به رو شود اگر سه حاجت داشته باشد یکی از آنها را روامی سازی .

عمروبن عبدود گفت : بلی چنین است .

حضرت امیر فرمود : اکنون من سه کار را به تو اظهار می کنم یکی از آنها را قبول کن .

عمروبن عبدود گفت : بگو .

حضرت امیر فرمود : اول آن است که اسلام اختیار کنی .

عرض کرد : یا علی این سخن را از من مخواه که نخواهد شد .

حضرت فرمود : دویم آن است که دست از جنگ کشیده و برگرد .

عرض کرد : این کار نیز صورت نخواهد گرفت زیرا تمام لشگریان مرا تمسخر خواهند کرد و زنان قریش در خانه های خود مرا ملامت خواهند کرد که من از جنگ ترسیدم .

چون حضرت امیر دید که حجت و نصایح مشتفقانه بر وی اثر نمی کند فرمود : سیم حاجت من آن است که پیاده شوی و به کار و زار بپردازی .

عمرو بن عبدود بخندید و گفت : گمان نداشتم که احدی از مبارزان و شجاعان عرب جرائت کنند که جنگ مرا طلب نمایند. پس آن مردود پیاده شد و اسب خود را پی نمود در این مقام حضرت امیر سه مطلب از عمر خواهش نمود خاطرم آمد از روز عاشورا در وقتی که حضرت سیدالشهدا فرزند امیرمومنان به آن عمرسعدکه بدتر از عمرو بن عبدود بود گفت : یا عمر اخیرک فی ثلاث خصال .

یعنی ای عمرسعد مخیر می سازم تو را در میان سه خصلت که هریک از آنها را که خواهی در حق من به جا آوری .

عمرسعد گفت : آن سه خصلت کدام است.

آن سرور عطشان فرمود : اول تترکنی حتی ارجع [الی](http://aminsearch.ir/doc/19570132/%D9%85%D8%B4%D9%87%D9%88%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D8%AA-%DA%A9%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85-%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86-%D8%AF%D8%B1%D8%B1%D9%88%D8%B2-%D8%B9%D8%A7%D8%B4%D9%88%D8%B1%D8%A7-%D8%A8%D9%87-%D9%87%D9%86%DA%AF%D8%A7%D9%85-%D8%AC%D9%86%DA%AF-%D8%AC%D9%85%D9%84%D9%87-%D9%85%D8%B9%D8%B1%D9%88%D9%81-%28%D8%A7%D8%AE%DB%8C%D8%B1%DA%A9%D9%85-%D8%A8%D8%AB%D9%84%D8%A7%D8%AB%29-%D8%B1%D8%A7-%D8%AE%D8%B7%D8%A7%D8%A8-%D8%A8%D9%87-%D9%84%D8%B4%DA%AF%D8%B1-%D9%81%D8%B1%D9%85%D9%88%D8%AF%D9%86%D8%AF-%DA%A9%D9%87-%D8%AF%D8%B1-%D8%B3%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%B1-%D8%B4%D9%85%D8%A7-%D8%B1%D8%A7-%D9%85%D8%AE%D8%AA%D8%A7%D8%B1-%D9%85%DB%8C%DA%A9%D9%86%D9%85)المدینة [الیحرمجدیرسول الله](http://aminsearch.ir/doc/19570132/%D9%85%D8%B4%D9%87%D9%88%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D8%AA-%DA%A9%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85-%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86-%D8%AF%D8%B1%D8%B1%D9%88%D8%B2-%D8%B9%D8%A7%D8%B4%D9%88%D8%B1%D8%A7-%D8%A8%D9%87-%D9%87%D9%86%DA%AF%D8%A7%D9%85-%D8%AC%D9%86%DA%AF-%D8%AC%D9%85%D9%84%D9%87-%D9%85%D8%B9%D8%B1%D9%88%D9%81-%28%D8%A7%D8%AE%DB%8C%D8%B1%DA%A9%D9%85-%D8%A8%D8%AB%D9%84%D8%A7%D8%AB%29-%D8%B1%D8%A7-%D8%AE%D8%B7%D8%A7%D8%A8-%D8%A8%D9%87-%D9%84%D8%B4%DA%AF%D8%B1-%D9%81%D8%B1%D9%85%D9%88%D8%AF%D9%86%D8%AF-%DA%A9%D9%87-%D8%AF%D8%B1-%D8%B3%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%B1-%D8%B4%D9%85%D8%A7-%D8%B1%D8%A7-%D9%85%D8%AE%D8%AA%D8%A7%D8%B1-%D9%85%DB%8C%DA%A9%D9%86%D9%85)[[235]](#footnote-236)

عمرسعدگفت :این [امکان](http://aminsearch.ir/doc/19570132/%D9%85%D8%B4%D9%87%D9%88%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D8%AA-%DA%A9%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85-%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86-%D8%AF%D8%B1%D8%B1%D9%88%D8%B2-%D8%B9%D8%A7%D8%B4%D9%88%D8%B1%D8%A7-%D8%A8%D9%87-%D9%87%D9%86%DA%AF%D8%A7%D9%85-%D8%AC%D9%86%DA%AF-%D8%AC%D9%85%D9%84%D9%87-%D9%85%D8%B9%D8%B1%D9%88%D9%81-%28%D8%A7%D8%AE%DB%8C%D8%B1%DA%A9%D9%85-%D8%A8%D8%AB%D9%84%D8%A7%D8%AB%29-%D8%B1%D8%A7-%D8%AE%D8%B7%D8%A7%D8%A8-%D8%A8%D9%87-%D9%84%D8%B4%DA%AF%D8%B1-%D9%81%D8%B1%D9%85%D9%88%D8%AF%D9%86%D8%AF-%DA%A9%D9%87-%D8%AF%D8%B1-%D8%B3%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%B1-%D8%B4%D9%85%D8%A7-%D8%B1%D8%A7-%D9%85%D8%AE%D8%AA%D8%A7%D8%B1-%D9%85%DB%8C%DA%A9%D9%86%D9%85)پذیر نیست.

سپس آن سرور فرمودند : اسقونی شربتا من الماء فقد نشفت کبدی من شدة الظماء[[236]](#footnote-237)

یعنی مطلب دویم من آن است که یک شربت آبی به من دهید که جگرم از تشنگی خشک شد.

آن ملعون گفت : مرا با این مطلب تو راهی نیست .

آن سرور فرمودند : و ان کان لابد من قتلی فلیبرز [الی](http://aminsearch.ir/doc/19570132/%D9%85%D8%B4%D9%87%D9%88%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D8%AA-%DA%A9%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85-%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86-%D8%AF%D8%B1%D8%B1%D9%88%D8%B2-%D8%B9%D8%A7%D8%B4%D9%88%D8%B1%D8%A7-%D8%A8%D9%87-%D9%87%D9%86%DA%AF%D8%A7%D9%85-%D8%AC%D9%86%DA%AF-%D8%AC%D9%85%D9%84%D9%87-%D9%85%D8%B9%D8%B1%D9%88%D9%81-%28%D8%A7%D8%AE%DB%8C%D8%B1%DA%A9%D9%85-%D8%A8%D8%AB%D9%84%D8%A7%D8%AB%29-%D8%B1%D8%A7-%D8%AE%D8%B7%D8%A7%D8%A8-%D8%A8%D9%87-%D9%84%D8%B4%DA%AF%D8%B1-%D9%81%D8%B1%D9%85%D9%88%D8%AF%D9%86%D8%AF-%DA%A9%D9%87-%D8%AF%D8%B1-%D8%B3%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%B1-%D8%B4%D9%85%D8%A7-%D8%B1%D8%A7-%D9%85%D8%AE%D8%AA%D8%A7%D8%B1-%D9%85%DB%8C%DA%A9%D9%86%D9%85)رجل بعد رجل[[237]](#footnote-238)

آن ملعون قبول کرد ولی وفا نکرد.

خلاصه عمروبن عبدود ملعون اسب خود را پی کرد با حضرت امیر رو به رو شد و به واسطه رعبی که از آن حضرت در باطن داشت پیش دستی نمود تیغ از کمرکشید حواله آن جناب نمود و ضربتی بر سر آن سرور زده که ناگهان سپر را شکافته و به عمامه رسید و عمامه حضرت را شکافته چهار انگشت [[238]](#footnote-239)در پیش سر مبارک آن تاجدار هل اتی جا گرفت و به علت گردو غبار میدان کسی پیدا نبود منافقین همه زدند زیر خنده و تمسخر می کردند و می گفتند : محمد را به غیر از علی کسی نبود و آن هم کشته شد باید برویم نزد عبدالله ابی سلول[[239]](#footnote-240) تا از ابی سفیان از برای ما امان بگیرد.

حضرت رسول بسیار مشوش بود و با خالق ارض و سموات در مناجات بود.

ابن عباس گوید که حضرت امیر چون فرق همایونش شکافت و خون بر صورت مبارکش جاری شد چنان نعره ای کشید که دل در بر عمرو بنعبدود به لرزه درآمد علی (ع) ذوالفقاررا کشید دور میدان دوری زد و چنان برگردن آن ملعون زد که تنش به خاک هلاک افتاد و آن بزرگوار صدا را به الله اکبر بلند کرد .

رسول خدا از آواز امیر مومنان از اضطراب و تشویش بیرون آمد.

(گریز)

جماعت آقای من و شما امیر مومنان زمانی که در برابر عمرو بن عبدود ایستاده لبش تشنه و شکمش گرسنه نبود و خیال نوع عروس مایوس نداشت و از غم تنهایی و بیکسی عّم بزرگوار و عمه و مادرش مشوش نبود آه آه از آن ساعت که فرزند سیزده ساله امام حسن قاسم نوداماد برابر ازرق شامی آمد لبش تشنه و شکمش گرسنه برای عروس مشوش و از تنهایی و غریبی عّم بزرگوار دلش در آتش برابر العین مشاهده می کرد که بنی اعمام و یاوران او چگونه شربت شهادت نوشیده با وجود آن حالت در میان میدان آمد عمر سعد را طلبید و فرمود : آیا از خدا نمی ترسی ای کور دل آیا از پیغمبر خدا شرم نمی کنی خدا تو را جزای خیر ندهدفصل .

خلاصه حضرت امیر سر عمرو بن عبدود را از کالبد نحسش جدا ساخته و برداشت و بنزد رسول خدا آمد و در قدم آن حضرت انداخت و عرض کرد : که از من راضی شدی .

حضرت رسول فرمودند : خدا از تو رضا باد.

وقتی خواهر عمرو بن عبدود بر سرکشته برادر خود رسید دید که زره و سلاح او به حال خود باقیست .

گفت : کسی که قاتل برادرم بوده شخصی کریمی بوده من در دل این خیال را داشتم که قاتل او را در هر روز وشب نفرین نمایم لاکن قاتل او شخصی با مروت بوده پس کسی که او را کشته و عریان نکرده سزاور نیست که به آنچه کرده از او راضی و شکرانه او را به جا آورم .

(گریز)

ای وای از دل داغدار زینب خاتون وقتی که وارد قتلگاه شد بدن پاره پاره برادر خود حضرت مظلوم عطشان را ملاحظه نمود که او را بدن چاک چاک بر روی زمین انداخته اند و لباس های او را غارت نموده اند بلکه آن لباسهای کهنه که به جهت آن پوشیده بود که بدن او را برهنه ننمایند بیرون نموده بودند اما بدن آن حضرت در آنحال باز هم لباس داشت یکی از خاک های گرم کربلا و یکی از خون های جاری شده از زخم های آن شهید راه خدا و دیگر از نوک چوب تیرها که بر بدن سوراخ سوراخ او فرو رفته بود.

خلاصه عمر بن الخطاب از حضرت علی پرسید : که چرا زره عمروبن عبدود را از تن او بیرون نیاوردی که در میدان حرب زره ای از آن بهتر نیست .

آن حضرت فرمودند : نخواستم بدن او برهنه بماند .

(گریز)

جماعت وای عزیزان امیر مومنان راضی نشد جسد شخصی کافر و ملعونی را برهنه نماید و او را عریان ننمود خدا لعنت کند اهل نااهل کوفه و شام را که بدن پاره پاره نور دیده و سرور سینه اش حسین مظلوم را برهنه و عریان نمودن و او را در خاک کربلا انداختند و به هیچ وجه من الوجوه بر او رحم نکردند .

زبان خامه در این داستان بود الکن

وگرنه دادمی اندر زمانه داد سخن

مرا دلیست پر از غم ز گردش گردون

مرا دلیست پرازخون زدست چرخ کهن

چه کارها که نکرد اوبه دست بازی مکر

چه کارها که نکرد او به پا فشاری فن

بسا بساط که از وی به باد حادثه رفت

بسا نگین که فکند او به دست اهریمن

بسا نشاط که آغشته شد به غصه و غم

بسا سرور که آلوده شد به رنج و محن

فسرده کرد بسی لاله زار و سوسن وگل

خزان نمود بسی نو نهال سرو چمن

بسا جوان که به ناکام از او به حجله گور

به جای رخت عروسی به بر نمود کفن

زبان خامه ببندم از این و آن اکنون

زبان مدح گشایم به شاه خیبر کن

ولی نیامده هرگز جوان ناکامی

چه شاهزاده آزاده قاسم ابن حسن

به دشت ماریه کرد او عروسی که هنوز

از او رسد به فلک بانگ ناله و شیون

جوان و اول عمری به سن سیزده سال

که آمدی ز لبانش هنوز بوی لبن

چه دید بیکسی عّم تاجدارش را

دلش نماند که غم اندر او کند مسکن

به عجز و لابه و الحاح و گریه و زاری

گرفت رخصت حرب از حسین به وجه حسن

ز خیمه گاه به میدان کین روان گردید

رخی چه ماه تمام و قدی چه سروچمن

کلاه خود به سر بر نهاد از کاکل

ببر نمود ز گیسوی خویشتن جوشن

گرفت تیغ عدو سوز را به کف چه هلال

نمود در برخود پیرهن به شکل کفن

میان معرکه جا کرد با رخی چون ماه

شد از جمال دل آرای او جهان روشن

فراز قله سینای زین چه جلوه نمود

زمین ماریه شد رشک وادی ایمن

کلیم اگر ارنی[[240]](#footnote-241)گفت لن ترانی[[241]](#footnote-242) یافت

ولیک هیچ کس آندم نیافت پاسخ لن

به حیرتم که چرا قبطیان کوفه وشام

نیافت در دلشان نور قادر ذوالمن

پس آن منیره و فرزند حیدر کرار

ز برق تیغ زد آتش به خرمن دشمن

چنان بکشت شجاعان و نامداران ، طفل

که زال چرخ ورا گفت صد هزار احسن

ولی چه خواست شود جانثار کوی حسین

نبود چاره کارش به غیر کشته شدن

ز خون سر به کف دست خویش بست حنا

به نوعروس شهادت نهاد او گردن

ندانم آه در آندم چگونه بود حسین

که شاهزاده به خاک افتاده از توسن

به خاک ماریه آن آفتاب طلعت را

به غیر سایه شمشیرها نبود مامن

به گریه گفت که داماد خود بیا دریاب

ببین که قاتل من ایستاده بر سر من

پی تلافی خون من و علی اکبر

ز روزگار تو بنیاد خصم را برکن

بسم الله الرحمن الرحیم15

به بیت الله چون مولود داماد پیمبر شد

تمام عالم امکان زنور وی منور شد

چه از اقلیم اولادست حق ظاهر دراین دنیا

خدا خشنود خوشدل فاطمه خندان پیمبرشد

به قنداقه چه مادر بست دستش گفت کای مادر

مبند این دستها کای مادر ازاین دست مصدر شد

کجا مادر سزاوار است بندی دستهایی را

که خلق عالمی رارهنما درعالم ذر[[242]](#footnote-243) شد

بود این دستها دستی که بسرشته گل آدم

نقوش خلقت این دست تصویرش مصّور شد

بود این دستها دستی که قبل از خلقت آدم

دودست دیوبست از قدرت واز حق مظفر شد

بود این دستها دستی که عهد کودکی تو

رهانیدت زچنگ شیر ، بستد طوق و رهبر شد

بود این دستها دستی که یوسف را زقهر چاه

برون آوردشاهی داد او با تاج وافسر شد

بود این دستها دستی که ابراهیم را زآتش

نجات و زندگی داد و براو گلزار آذر شد

بود این دستها دستی که عیسی را زاوج دار

به چرخ چارمین برد وبر او ازلطف یاور شد

الا ای دست حق بودی کجا در ظهر عاشورا

که فرزندت حسین تشنه جدا راسش ز خنجر شد

کجا بودی تو ای شیر خدا در نینوا آن دم

که از شمشیر اعدا پاره پاره جسم اکبر شد

کجا بودی تو ای دست خدا آندم که از کینه

زضرب تیر کین پاره گلوی خشک اصغر شد

غلام سارقی دستش جدا کردی ثنایت گفت

شفا دادی ودستش از نخستین روز بهتر شد

کجا بودی به دشت کربلا تا بنگری آندم

جدا از تیغ کین بازوی عباس دلاور شد

تو عمرو عبدود را کُشتی و از فرط استغنا

تنش عریان نکردی زین عمل خورسند خواهر شد

حسینت را چو کشتند ازتنش کندند پیراهن

ازاین غم خواهرش زینب دلش خون بر برادر شد

یتیمان و غریبان را تو می کردی نوازش ها

سکینه عارضش نیلی ز ضرب شمر کافر شد [[243]](#footnote-244)

( تمام مال خادم )

ازجمله غزواتی که اتفاق افتاد وحضرت رسول به نفس نفیس تشریف داشتند غزوه اُحد بود ودرسال سیم ازهجرت واقع شد وکیفیت آن از این قرار است که ابی سفیان بی ایمان با سه هزار نفر لشکر کفر وعدوان توجه به احد نمود وعباس عّم پیغمبر از مکه عریضه نوشت خدمت پیغمبر وآن حضرت را مطلع ساخت وآن حضرت عبداللهبناممکتوم[[244]](#footnote-245) را در مدینه خلیفه نمود وخود با هزار نفر از مهاجر وانصار از مدینه بیرون آمد ومتوجه حرب اهل کفر وضلال گردیدند ودر عرض راه عبدالله ابن ابی [[245]](#footnote-246)منافق با چند نفر دیگر از منافقان دست از یاری آن حضرت برداشته وبرگشتند ودر لشکر اسلام سه علم بود یکی علم خاصه سید المرسلین به دست حضرت امیرالمومنین وعلم دیگر به دست سعدبن عباده [[246]](#footnote-247)بود وعلم سیم به دست حباب ابن منذر[[247]](#footnote-248) بود .

خلاصه روز شنبه سیزدهم شهر شوال نزدیک کوه اُحد رسیدند ارباب توحید واصحاب کفر به هم مقابل شدند پس آن بزرگوار عکاشه بن محض اسدی[[248]](#footnote-249) را در میمنه لشکر فیروز اثر گماشتند وابوسلمه[[249]](#footnote-250)را درمیسره قراردادندوسعدبن معاذ[[250]](#footnote-251) را در مقدمه لشکر تعیین نمودند ومقتدای دین حضرت امیرالمومنین را درباقیه لشکر مقرر فرمودند عبدالله جبیر[[251]](#footnote-252) را با پنجاه نفر تیر اندازبر دره مامور ساخت که درآنجا باشند که مبادا لشکر کفار کمین کرده باشند وازآن دره درآیند وایشان را وصیت نمود که از جای خود حرکت نکنند اعم از آنکه ماغالب شویم وایشان را شکست دهیم یا آنها غالب شوند واز آن طرف ابی سفیان ملعون نیز به صف آرائی لشکر خود قیام نمود خالدبن ولید[[252]](#footnote-253)را برمیمنه لشکر وعکرمه بن ابی جهل[[253]](#footnote-254) را در میسره لشکر بازداشت وعبدالله ربیعه[[254]](#footnote-255) را امیر ساخت وعلم را به طلحه پسر ابی طلحه[[255]](#footnote-256) داد وچون نائره قتل اشتغال یافت طلحه ملعون قدم در میدان نهاد ومبازرطلبید شیر خدا علی مرتضی دید کسی جرائت حرب او نمی کند قدم درمیدان نهاد ورجز می خواند .

طلحه ملعون گفت : ای درهم شکننده دلیران کسی به غیر از توجرائت حرب من نمی کند .

و ضربتی حواله آن حضرت کرد آن بزرگوار شمشیرش را رد نمود وچنان ضربتی برآن ملعون زد که او را به جهنم واصل کرد پس علم را ابوسعید پسر طلحه برداشت او نیز به دست امیرالمومنین ازعقب طلحه قدم به جهنم گذاشت عثمان پسر ابی طلحه علم را برگرفت آن هم به ضرب تیغ علی مرتضی به بئس المصیر[[256]](#footnote-257)روانه شد پس عزیز بن عثمان علم را گرفت او نیز به ضرب شمشیر اسدالله غالب راه عدم را گرفت بعد از آن علم را ارطائب ابن شرحبیل[[257]](#footnote-258) برداشته حضرت او را هم به جهنم واصل کرد پس غلامی از بنی عبدالدار[[258]](#footnote-259) آمد علم را برداشت حضرت شمشیری بردست راستش زد ودستش راقطع نمود وعلم را انداخت آن ملعون شمشیری را به دست چپ گرفت و حمله آورد حضرت دست چپ او را جدا کرد پس علم را به دو بازوی خود بلند کرده و رونمود به لشکر ابی سفیان وفریاد برکشید که ای لشکر به نزد هبل شهادت بدهید که چگونه در راه او دینداری کردم .

حضرت او راهم به جهنم واصل کرد چون کفّار شجاعت حیدر کرار را مشاهده نمودند فرار را اختیار نمودند وگریختند لشکر اسلام به اخذ غنیمت وغارت اموال ایشان مشغول شدند وآن جماعتی که به امر پیغمبر با عبدالله جبیر به محافظت درّه که مذکور شد قیام نموده بودند چون دیدند لشکر اسلام به جمع کردن مال مشغولند طمع ایشان هم به حرکت آمد ودست از عبدالله جبیر برداشتند وبه اخذ مال مشغول شدند هرچند عبدالله جبیر گفت که پیغمبر فرموده که ما از اینجا حرکت نکنیم ایشان نشنیدند دوازده نفر از ایشان ماندند ولی هشت نفر دیگر رفتند پس خالدبن ولید با عکرمه بن ابی جهل وجمعی دیگر ازکفار به عزم فرار گذارشان به درّه افتاد عبدالله جبیر را با آن دوازده نفر دیدند دست به قتل ایشان گشادند وجمعی را به قتل رساندند واز عقب لشکر اسلام در آمدند وتیغ کین برایشان کشیدند دراین اثنا عمره دختر علقمه حارثه وهنده زن ابی سفیان وچند نفر اززنان مشرکین که درآن لشکر بودند علم کفّار را برگرفتند وبرپاداشتند چون چشم کفّار برعلم خود افتاد وعلم را برپادیدند جنود[[259]](#footnote-260)شیاطین به دور او جمع شدند واز هر طرف سپاه اسلام را درمیان گرفتند وجمعی از ایشان را به درجه شهادت رسانیدند وباقی لشکر اسلام روبه فرار نهادند هرچند پیغمبر فرمود به کجا می روید کسی متحمل نشد و اول کسی که فرارنمود آن ...... ملعون بود وکسی که ماند علی بن ابیطالب بود وابی دجانه [[260]](#footnote-261) ونسیبه دختر کعب[[261]](#footnote-262) که جراح لشکر آن حضرت بود اما آن شیر زن مردانه سینه خود را سپر کرد و درپیش روی آن حضرت ایستاد ومحافظت او می نمود تا آن که جراحت بسیاری به او رسید وآن بزرگوار فرمودند : وفای نسیبه امروز بهتر از وفای ................. بود .

پس ابی دجانه به اتفاق حضرت امیر روبه میدان نهادو جهاد می کرد تا آنکه جراحت بسیاری به اورسید حضرت امیر ایشان را به نزد پیغمبر آورد وپیغمبر او رادعا کرد ناگاه مرغ روحش به ریاض جنان پرواز کرد پس جمعی قصد رسول خدا کردند حضرت امیر ایشان را به جهنم واصل کرد و جنگ می نمود تا آنکه جمعی فرار نمودند وحضرت امیر تعاقب ایشان روان شد وحضرت رسول تنها ماند ناگاه [ابن](http://aminsearch.com/doc/17851460/%D8%A7%D9%81%D8%B1%D8%A7%D8%AF%DB%8C-%DA%A9%D9%87-%D8%AF%D8%B1-%D8%AC%D9%86%DA%AF-%D8%A7%D9%8F%D8%AD%D8%AF-%D8%AA%D8%B5%D9%85%DB%8C%D9%85-%D8%A8%D8%B1-%D8%AD%D9%85%D9%84%D9%87-%D9%86%D9%85%D9%88%D8%AF%D9%86-%D8%A8%D9%87-%D9%BE%DB%8C%D8%A7%D9%85%D8%A8%D8%B1%D8%A7%DA%A9%D8%B1%D9%85%28%D8%B5%29-%D8%AF%D8%A7%D8%B4%D8%AA%D9%86%D8%AF-%DA%86%D9%87-%DA%A9%D8%B3%D8%A7%D9%86%DB%8C-%D8%A8%D9%88%D8%AF%D9%86%D8%AF-)قمیئه لیثی[[262]](#footnote-263)ملعون با سه نفر دیگر هریک سنگی برداشتند وبه جانب پیغمبر شتافتند چون نزدیک رسیدند [ابن](http://aminsearch.com/doc/17851460/%D8%A7%D9%81%D8%B1%D8%A7%D8%AF%DB%8C-%DA%A9%D9%87-%D8%AF%D8%B1-%D8%AC%D9%86%DA%AF-%D8%A7%D9%8F%D8%AD%D8%AF-%D8%AA%D8%B5%D9%85%DB%8C%D9%85-%D8%A8%D8%B1-%D8%AD%D9%85%D9%84%D9%87-%D9%86%D9%85%D9%88%D8%AF%D9%86-%D8%A8%D9%87-%D9%BE%DB%8C%D8%A7%D9%85%D8%A8%D8%B1%D8%A7%DA%A9%D8%B1%D9%85%28%D8%B5%29-%D8%AF%D8%A7%D8%B4%D8%AA%D9%86%D8%AF-%DA%86%D9%87-%DA%A9%D8%B3%D8%A7%D9%86%DB%8C-%D8%A8%D9%88%D8%AF%D9%86%D8%AF-)قمیئه لیثیسنگی برپیشانی نورانی حضرت ملعون دیگر سنگی بر دهان معجز بیان آن حضرت زد که لب زیرین آن حضرت را مجروح کرد ملعونی دیگر سنگی زد ویک طرف صورت آن حضرت را مجروح کرد ابن شهاب تیغی بر آن حضرت انداخت که از صدمه آن بزرگوار برگودالی افتاد در آن وقت ابلیس لعین فریاد برآورد که محمد را کشتند که یک مرتبه اصحاب کفر وظلام[[263]](#footnote-264) هجوم آوردند و در آن وقت ملائکه به خروش آمدند وعرض کردند خداوندا ما را مرخص فرما که به یاری سالار دین برویم .

ندائی رسید که حضرت اسدالله از برای آن گروه کافیست اما چون امیر مومنان صدای ابلیس لعین[[264]](#footnote-265)را شنید که الا قد قتل محمد حضرت نگاه کرد در زرمگاه احدی از مسلمین را ندید وپیغمبر را هم ندید اشک از چشم حزینش جاری شد وبه تفحص پیغمبر خدا روان شد ناگاه دید که جناب پیغمبر در میان گودالی فتاده وپیشانیش شکسته وصورت ومحاسنش پر از خون است آمد وسر پیغمبربزرگوار را بر زانو گرفت رسول خدا دیده گشود سرخود را درکنار امیرالمومنین دید برخواست و دو دست خود را به گردن امیرمومنان درآورد وشروع نمود به گریه کردن آقا یاعلی پس نمی دانم کجا بودی درصحرای کربلا در روز عاشورا ببینی نور دیده ات حسین درمیان خاک وخون افتاده هرکس از لشکریان می رسید یک ضربتی بربدن نازنینش می زدند وازهر طرف نظر می فرمود ناصر ومعینی نمی دید به غیر ازخنجر ونیزه .

خلاصه چون ابلیس لعین صدا را بلند کرد که پیغمبر را کشتند ولشکر پیغمبر همه متفرق شدند ازآنجا آمد در مدینه و بربام بلندی ایستاد وفریاد نمود محمد را کشتند همهمه درمیان خلق مدینه افتاد جناب فاطمه زهرا همین که این سخن را شنید مضطرب شد واز حجره بیرون دوید وچادر عصمت بر سر کرد وگفت بروم ببینم چگونه پدرم را کشتند پس باجمعی از زنان بنی هاشم وکنیزان روانه شد آن مخدره از ضعف می افتاد وبرمی خواست تا آن که به دروازه رسیدند آن مخّدره از بس گریه نمود پای مبارکش از رفتار مانده بود پشت به دروازه نهاد ونشست .

(گریز)

اهل مجلس زهرا می شنود که پدرش کشته شده مضطرب می شود وچندان گریه می کند که قوت رفتار از برای او باقی نمی ماند باوجود آن که خبر کشته شدن پدرش اصلی نداشت پس نمی دانم چگونه گذشت به فاطمه صغرا دختر سیدالشهدا ام سلمه می گوید از اول محرم تا روز عاشورا فاطمه گریه می کرد همین که ظهر عاشورا شد ناگاه صدای ناله ای به گوش فاطمه رسید نظر کرد کسی را ندید چون به جانب بالا نگریست چشمش به مرغ خون آلودی افتاد دلش به جوش آمد ومی گفت ای مرغ

که ای رسیده زره خون کیست بربالت

سب چراست که اینگونه گشته احوالت

مگر توهم به فراق کسی گرفتاری

مگر توهم چو من این داغ برجگر داری

مگر توهم پدرت رفته است به سوی سفر

مگر تو نیز غذا می خوری زخون جگر

مگر توهم پدرت سوی کربلا رفته

مگر تو هم ز برت یار واقربا رفته

اگر غلط نکنم قاصد شهیدانی

وگرنه از چه سبب خون زبال افشانی

به کربلا گذرت گر شده بگو خبرم

چگونه بود درآن دشت حالت پدرم

بگو که اکبرم آن نوجوان کجا دیدی

از آن سراغ علی اکبرم توپرسیدی

سکینه هیچ خبر ازمن غریب گرفت

خبر زحال من زار بی نصیب گرفت

نگفت فاطمه یارب چه شد که بیماراست

نگفت حیف غریب است وبی مددکاراست

نگفت در دم مردن که می کند کفنش

نگفت آب شهادت که کرد در دهنش

از ناله های فاطمهآن مرغ به سخن در آمد وگفت : فاطمه من مسافری ندارم از برای امام گریه می کنم .

فاطمه گفت : کدام امام .

گفت : آن امامی که توفیق صواب را دریافت .

فاطمه گفت : اسم آن امام را بگو .

ناگاه آوازی به گوش آن مرغ رسید که ای مرغ زود خبر مرگ پدرش را به او مگو که او بیماراست پس آن مرغ اندکی تامل کرد وفاطمه منتظر جواب بود .

فاطمه گفت : ای مرغ چرا جوابم را نمی دهی نمی گویی تورا به خدا قسم می دهم جوابم را بگو که پیش ازاین طاقت ندارم .

که یک مرتبه گفت بدان به درستی که حسین به کربلا به ضرب شمشیر ونیزه کشته شد .

آه آه فاطمه آهی کشید وبی هوش شد چون به هوش آمد گفت : ای مرغ خانه تو آبادان خوب خبری به من دادی تو قاصد مرگ حسین بودی .

گفت : آری.

فاطمه گفت : ای مرغ هر قاصدی که ازجایی تا به جایی می رود ناله دارد پس ناله توچه شد .

پس آن مرغ بال های خود را برهم زد ویک قطره خون از بالش چکید وگفت : ای فاطمه این خون پدر تواست . فاطمه بیهوش شد چون به هوش آمد گفت : ای مرغ

به کربلا چه رسیدی سکینه رادیدی

زحال حضرت زین العباد پرسیدی

درآن وقت زنان ودختران بنی هاشم داخل خانه شدند وفاطمه را به آن حالت دیدند صدا به گریه بلند کردند به نوعی که مردم مدینه به دور خانه آن حضرت جمع شدند ومشغول گریه گردیدند که ناگاه از صدای ایشان امهسلمه از خواب بیدار شد وگریبان خود پاره کرد و مقنعه از سرکشید وشروع نمود به گریه کردن زنان بنی هاشم عرض کردند : ای ام المومنین شما راچه می شود .

امه سلمه گفت : به خدا قسم رسول خدا را درخواب دیدم در حالیکه عمامه برسر نداشت پای برهنه وشال عزای حسین درگردن نموده عرض کردم یا رسول الله این چه حالت است که برشما مشاهده می کنم فرمود مگر خبر نداری که حسینم را بالب تشنه وشکم گرسنه درصحرای کربلا شهید کردن ویاوران وبرادرنش را ازدم شمشیر وتیر ونیزه پاره پاره کردند .

دراین سخن بودن که ابن عباس داخل خانه شد برسینه وسرزنان گفتند : تو راچه می شود .

گفت : در روضه متبرکه رسول خدا بودم دیدم مرغی خون آلودی به دور روضه آن حضرت می گردید ومی گفت قد قتل الحسین به کربلا ذبح الحسین به نینوا .[[265]](#footnote-266)

خلاصه امیر مومنان جناب پیغمبر را از مغاک[[266]](#footnote-267)به بلندی آورد و خود به میدان تاخت و ازکشته پشته می ساخت تا آن که شمشیرش قطعه قطعه شد آمد خدمت پیغمبر وعرض کرد یا رسول الله شمشیرم شکست آن جناب ذوالفقار را به امیر المومنین داد وفرمود یا علی با این شمشیر جنگ کن پس آن حیدر کرار غیر فرار ، کفار را به درک اسفل باز می فرستاد و ایشان را متفرق می ساخت تا آن که آخر الامر نود جراحت بربدن حضرت رسید وخون از چشمه های زره آن حضرت می ریخت .

از یک طرف جمعی قصد پیغمبر نمودند از آن جمله ده تن ازایشان پس[[267]](#footnote-268) ابی سفیان بودند که هریک باصد سوار مقابل بودندامیر مومنان آمد مقابل ایشان اول برادر بزرگ تر که خالد نام داشت قدم درمیدان نهاد وپیش دستی نمود تیغی حواله آن حضرت نمود آن جناب ضربت او را رد نمود چنان ذوالفقار به تارکش نواخت که از تنگ اسبش جستن نمود پا در رکاب روانه جهنم شد و نه برادر دیگر او ازعقب یکدیگر روانه دارالبوار[[268]](#footnote-269) شدند آنگاه حضرت روبه دیگران آورد همگی فرار نمودند پس به خدمت پیغمبر آمد دید جمعی دیگر با شمشیر های برهنه قصد پیغمبر کردند وعلم در دست بشیربن عامر بود وآن ملعون قصد حضرت امیر نمود وآن بزرگواراورا به جهنم واصل کرد که جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله برادری ویاوری این است که علی با تو می کند .

پیغمبرفرمودند : انه منی وانامنه به درستی که او ازمن و من از اویم .

(گریز)

ای شیعه پیغمبر نفرمود این سخن را مگر به دونفر یکی در این روز به حضرت امیر ویکی دیگر به جناب امام حسین وقتی که آن حضرت را می دید اورا در بغل می کشید و می فرمود حسین منی انامن الحسین این بود که در روز عاشورا حضرت رجز می خواند ومی فرمود ای قوم مگر نمی دانید که پیغمبر فرموده است : حسین منی انا من الحسین .[[269]](#footnote-270)

خلاصه فاطمه زهرا از در دروازه برخواست با زنان بنی هاشم شروع نمودند به رفتن ودر عرض راه به عمر خطاب رسیدند که فرار نموده بودجناب فاطمه کنیزی را مقرر فرمود که از عمر سئوال کند که ازپیغمبر چه خبر داری .

جواب گفت که پیغمبر راکشتند فاطمه گریه کنان روانه شد در بین راه به زنی رسیدند که هنده نام داشت وسه کشته برروی دوش شتر بسته بود .

براو چون بیفکند زهرا نظر

به پرسید آن دم زحال پدر

جوابش چنین گفت آن شیر زن

که گریان چرایی فدای تومن [[270]](#footnote-271)

آن ضعیفه عرض کرد : فدای توشوم غمگین مباش که پدرت را دیدم در میدان فتح ونصرت ایستاده واز شمشیر شوهرت سیلاب خون در اُحد روان است .

فاطمه او را دعا کرد وفرمودند : چه برشتران بسته ای .

عرض کرد : شوهر وبرادر وپسر که جان خود را به فدای پدر بزرگوارت کرده اند .

پس فاطمه روان شد وقدری راه آمد رسید به زنی از بنی دینار آن زن عرض کرد : فدای توشوم ای دختر خیر البشر به کجا می روی .

فاطمه فرمود : می خواهم به خدمت پدرم برسم اما قوت رفتار ندارم .

آن زن عرض کرد : شما دراینجا توقف نمائید تامن بروم واز برای شما خبر بیاورم ای فاطمه پدر بزرگوارت شمار را به این نوع مشاهده نمی تواند نمود .

فاطمه درسایه دیواری قرارگرفت باچشم اشکبار وزبانش گویا بود :

آن را که غمی چون غم من نیست چه داند

کز شوق توام دیده چه شب می‌گذراند[[271]](#footnote-272)

پس فاطمه فرمود : که هرگاه ازپدر بزرگوارم خبری بیاوری شرط می کنم که بی تو داخل بهشت نشوم .

پس آن زن پاک طینت روانه شد تااینکه داخل قتلگاه شد نظر کرد دید شوهرش را کشته اند متحمل نشد ناگاه دید برادرش را هم کشته اند روگردانید ناگاه دید پسرش افتاده اما هنوز رمقی دارد چون چشم آن پسر برمادرش افتاد گفت : ای مادر خوش آمدی بیا سرمن را به دامن گیر که دیدارآخرین است دم جان دادن است آخرین دیدارمی باشد اگر چه برتودشوار است باری برمن آسان کن .

آن زن گفت : ای مادر دیده من در فراق توگریان است اما بدان که دختر رسول خدا را در سر راه انتظارنشانده ام وبه استخبار حال پدرش آمدم وهنوز ازآن حضرت خبری نیافته ام نوردیده معذورم دارچرا که فاطمه انتظار می کشد .

(گریز)

ای شیعه شبیه ترین زنان به آن زن بیانه[[272]](#footnote-273) مادر وهب بن عبدالله کلبی[[273]](#footnote-274) است که چون در صحرای کربلا فرزند او را شهید کردند وسر او را به جانب لشکر امام حسین افکندند مادرش آن سر را برداشت وصورت به صورتش گذاشت وگفت : احسنت احسنت نیکو رفتار کردی اکنون مرا رضای تمام از توحاصل شد که از قربانیان سبط رسول خدا گردیدی .

پس سر پسر را برداشت ورو به معرکه قتال وبرسینه قاتل او زد واو را کشت وگفت : جوانی کجاست که معلوم نمایم که انتقام پسر را چگونه باید خواست .

خلاصه پسر رانیز گذاشت و به جانب اُحد روان شد وقتی رسید که پیغمبر نشسته وعمامه خود را پاره پاره نموده وزخمهای علی رامی بندد وگریه می کند وگریه آن حضرت این بود که درآن روز نود زخم بربدن جناب امیر زده بودند .

(گریز)

ای شیعه ملاحظه نمائید که پیغمبر خدا می گریست به جهت آن که جراحت بر بدن امیرمومنان زده بودند پس من نمی دانم رسول خدا درکجا بود که ببیند بدن نوردیده اش حسین را هزارونهصد وپنجاه یک زخم زده بودند شمشیر برروی شمشیر ونیزه بر روی نیزه وخنجر بر روی خنجر آیا کجا بود رسول خدا که با عمامه خود زخم های حسین را ببندد .

ای شیعه رسول خدا زخم های داماد خود را می دید وگریه می کرد پس نمی دانم چه حالتی داشت جناب امام حسین آن وقتی که به بالین دامادش قاسم ابن حسن رسید دید بدنش پاره پاره وپایمال سم اسبان شده واستخوانهای سینه اش درهم شکسته واعضای نازنینش از یکدیگر منفصل شده حضرت آن بدن نازنین را دربغل گرفت ومی گفت : ای دریغ برادرم حسن دراینجا نیست که بدن تو را ملاحظه نماید .

چنانچه می گویند آن حضرت هرچند خواست نعش قاسم را به درب خیمه ها ببرد ممکن نشد آخر ردای مبارک خود را بر روی زمین انداخت ونعش قاسم را درمیان ردا گذاشت و ردا را به او پیچیده وبه خیمه های حرم آورد ومی فرمود :

زخیمه ها به درآرید تخت دامادی

که قاسمم زسفر آمد است باشادی

بگو عروس بیاید به دیدن قاسم

کند ملاحظه درخون طپیدن قاسم

خلاصه آن شیر زن به خدمت پیغمبر رسید عرض کرد : یا رسول الله دخترت فاطمه نزدیک است که خود راهلاک کند .

حضرت فرمود : او را به نزد من آور .

پس آن زن به خدمت فاطمه آمد وعرض کرد : پدر بزرگوارت تو را طلب می کند .

پس فاطمه زهرا به اتفاق زنان وکنیزان روانه احد شد تا این که به خدمت پیغمبر رسیدند همین که چشم فاطمه برصورت و محاسن پراز خون پدرش افتاد نعره کشید وبی هوش به روی زمین افتاد .

ای شیعه فاطمه نتوانست صورت پدرش را خون آلود ببیند پس نمی دانم چه حالتی داشتند دختران امام حسین آن وقتی که می دیدند شمر برسینه امام نشسته ومی خواهد سر اورا را از بدن جدا کند با وجود آن زخمه که بربدن مبارکش زده بودند درآن وقت ازخیمه ها بیرون دویدند و معجرها از سر کشیدند .

خلاصه چون نائره حرب فرونشست فاطمه صورت پدر راشست ودرآن وقت مهاجر وانصار به دور او جمع شدند .

یا فاطمه کجا بودی در صحرای کربلا که صورت ومحاسن نور دیده ات حسین را ازآب دیده ها شستشونمائی .

بسم الله الرحمن الرحیم16

ای دل تو ز خلق بردباری مطلب

از شاخه خشک سایه داری مطلب

عزت به قناعت است و ذلت به طمع

با عزت خود بساز خواری مطلب

ای شهنشاه کشور دوجهان

علت غایی[[274]](#footnote-275)همین وهمان

در کف تو وجود عالمیان

نتوان گفت مدح تو به زبان

حق ثنای تو گفته در قرآن

که یدالله فوق ایدیهم[[275]](#footnote-276)

دارم از توحکایت عجبی

در پس پرده سّر معتجبی

شب معراج احمد عربی

سیب دادی زدست خود به نبی

بود این آیه ام زنص نبی

که یدالله فوق ایدیهم

دست تو در زملک خیبر کند

بی محابا به سوی چرخ افکند

سوخت کفّار را زبرق پرند

زیکی مشرکین ندید گزند

گویم این آیه را به بانگ بلند

که یدالله فوق ایدیهم

شد جهان از وجود توبر پا

نیست جایی که نیستی آنجا

حق زباطل نموده ای تو جدا

قاسم نور وجنتی به جزا

باز گویم زروی صدق وصفا

که یدالله فوق ایدیهم

بر لب ناطق[[276]](#footnote-277) است چنین کلمات

تا که دارد زبان او حرکات

ذکر لب هست دایم اوقات

تا رسد مرگ و موضع سکرات

ز اول عمر تا به وقت ممات

که یدالله فوق ایدیهم

چون خلافت ظاهری به حضرت امیرمومنان رسید منافقین مردود ابواب خلاف برروی حضرت ولایت مآب گشودند وطریق مخالفت شاه ولایت به قدم جد وجهد تمام پیمودند واول محاربه آن حضرت با اهل بصره اتفاق افتاد و مجمل[[277]](#footnote-278) آن واقعه این بود که چون عثمان ابن عفان به قتل رسید اهل مدینه وجمیع اکابر واشراف بلاد وامصار[[278]](#footnote-279) که در مدینه مجتمع بودند به دربار حیدر کرار آمده جمعی کثیر ازاهل صورت ودنیا پرستان عاری از حقیقت نیز دست به بیعت آن حضرت گشودند و در آن روز حضرت شاه ولایت برگمان خود تکیه فرموده بود اول کسی که دست بیعت آن حضرت گشود طلحه بن عبدالله[[279]](#footnote-280) بود که دست او شل بود پس ذویب بن حبیب[[280]](#footnote-281) گفت : اول کسی که بیعت کرد شل است و این بیعت به اتمام نخواهد رسید .

خلاصه بعد ازطلحه بن عبدالله زبیر بن عوام[[281]](#footnote-282) دست به بیعت انتظام یافت طلحه وزبیر را چشم داشت آن بود که هم چنانچه عثمان با خویشان خود سلوک می نمود حضرت امیر مومنان نیز با ایشان سلوک فرماید سید اوصیاء که از طریق و جاده مستقیم عدول نمی نمود وحال طلحه وزبیر نزد آن حضرت مانند حال یکی از مسلمانان بود چون ایشان دیدند که نمی توانند دست اندازی در اموال مسلمانان نمایند بنا براین از حق رو برتافته به جانب باطل شتافتند و از دربارخلافت روبرتافته راه خلاف پیش گرفتند وبه مکه معظمه آمده عایشه دختر ابوبکر که از قدیم بغض وکینه حضرت اسداللهی دردل داشت و درکمین فرصت بود با ایشان هم داستان شده بر آن حضرت خروج کردند پس آن دونابکار با آن ........... از مکه معظمه برآمده با جمعی از اهل غوغا خونخواهی عثمان را دست آویز نموده روی به بصره نمودند از آنجایی که اهالی بصره بسیار بی بصیرت بودند آن گروه را در آن بلاد پناه دادند و عثمان بن حنیف[[282]](#footnote-283)که از جانب امیر المومنین والی بصره بود او را گرفته وخواستند به قتل رسانند . عایشه گفت چون درک خدمت رسول کرده او را به قتل مرسانید پس موی ریش عثمان را کندند واو را از بصره بیرون کردند .

چون حضرت امیر به ظاهر از اعمال ناپسند طلحه وزبیر وعایشه مطلع شد با جمعی اصحاب دین واهل یقین رو به بصره نهاد پس چون آن جناب به اتفاق حامیان دین که عدد ایشان بیست هزار کس از سواره وپیاده بودند وارد خریبه[[283]](#footnote-284) که نام زمینی است درحوالی بصره شدند عایشه .......... نیز با طلحه وزبیر با لشکرهای بسیار از اهل بصره که عدد ایشان از سی هزار متجاوز بود در برابر سپاه نصرت پناه حضرت ولایت جاهی آمدند و در آن روز طلحه وزبیر هودج عایشه را بر شتری قوی هیکل که عسکر[[284]](#footnote-285) نام داشت بسته بودند و آن هودج را به صحایف[[285]](#footnote-286) حدید استحکام داده طرفین دل برجنگ نهاده وبه تسویه لشکر پرداختند .

شیخ طوسی گوید که چون اصحاب بایکدیگر روبرو شدند اول کسی که از اصحاب کبار آن جناب به درجه شهادت رسید جوانی بود از عجم مسلم [[286]](#footnote-287)نام ومختصر احوال آن جوان این است که حذیفه بن یمان[[287]](#footnote-288) چون از جانب امیر مومنان به حکومت مداین سر بلند شد روزی حذیفه بر منبر بر آمده خطبه ای طولانی خواند وگفت : ایها الناس بان فقولوا اشهدواعلیاولیاللهوخلیفهرسولاللهحقاحقا [[288]](#footnote-289)در آن اثنا از آخر مردم جوانی صبیح[[289]](#footnote-290) منظر وبلند بالا وتنومند که آثار شجاعت از ناصیه او هویدا بود برخواسته وشمشیری حمایل کرده فریاد برکشید که ای حذیفه از کلام تو چنان مستفاد می شود که ......... بر حق نبودند حذیفه او را امر به سکوت نمود چون از منبر به زیر آمده مسلم باز به نزد حذیفه آمد همان حرف را اعاده نمود حذیفه او را به خانه برد ودرخلوت وعظ از مناقب حضرت امیر المومنین براو خواند تا آن که شبّه از دل او زایل شده حق بر او روشن گردید پس آن جوان سعادت توامان از نزد حذیفه برخواسته همان ساعت از مدائن بیرون آمد وکمر ملازمت آن حضرت را بر میان بست تا در عرض راه بصره به آن حضرت رسید و در اخلاص کثیر آن جناب مقامی یافت که احدی را آن مقام حاصل نشده تا آن که در جنگ جمل که صفوف حق وباطل دربرابر یکدیگر صف بسته حضرت امیر خواست که ایشان را دعوت فرماید به قرآن که دست از جنگ کشیده قرآن در میان ایشان حاکم باشد .

پس آن حضرت فرمود : که کیست قرآن را بردارد وبرود نزدیک لشکر عایشه وایشان را بخواند وبترساند از عذاب اللهی .

و درآن وقت دو لشکر چنان نیزه ها کشیده بودند که اگر مردی می خواست که بر روی آن نیزه ها راه رود می توانست پس مسلم بر خواست وعرض کرد : یا امیر المومنین من این کار را می کنم .

حضرت او را امر به نشستن فرمود تادو مرتبه در مرتبه سوم باز آن جناب روی مبارک را به جانب اصحاب نمود وفرمود : که کدام یک از شما این قرآن را برداشته به نزد این جماعت می برد واتمام حجت برایشان می نماید. احدی جواب نداد وباز مسلم از جا برخواست وهمان که اول گفته بود عرض کرد .

حضرت امیر در مرتبه چهارم فرمود : که هرکه این قرآن را بردارد وببرد به نزد این جماعت او را خواهند کشت آن پاک دین در محبت الهی و رضای حضرت امیرالمومنین قبول نمود وقرآن را برداشته روی بر آن کافران مردود گذاشت و به صدای بلند فریاد کرد وگفت : ای اصحاب جمل این کلام خداست که در دست من است می خوانم شما را به آنچه در این است آیا در کجای قرآن است که حرب کنید با علی واصحاب آن جناب که شما درقتل ایشان آمدید .

عایشه دید که همهمه در میان اصحاب افتاد و اگر مسلم لمحه ای دیگر با این نهج تکلم نماید رشته اجتماع اهل نفاق از هم گیسخته شود مضطرب شد وگفت : این جوان را ساکت کنید .

طلحه از پهلوی هودج عایشه فریاد برکشید که آنچه عایشه می گوید راست است و این کار از مکر و خدعه پسر ابی طالب است.

پس نامردی از خدم عایشه شمشیری بر دست راست آن پاک اعتقاد زد که دست راست او با مصحف برزمین افتاد آن جوان با چابکی مصحف را به دست چپ گرفت وبلند کرد وبا علی الصوت سخن اول را مکرر نمود آن بد سرشت شمشیر دیگر بردست چپ آن نیک اختر زد ودست چپ او را قطع کرد مسلم به چابکی تمام مصحف را به بقیه دو دست خود به سینه چسبانید و آنچه در مرتبه اول ودوم گفت به آواز بلند تکرار می نمود ای موالیان پنج نفر را دستهای ایشان را بریدندو دست از حمایت دین ومتابعت امام خود نکشیدند اول جعفر طیار بود که در جنگ موته علم سپاه اسلام در دست داشت و دودست او را قطع کردند وبازعلم را به بقیه بازو به سینه چسبانید تا آنکه آخرالامر او را تیر باران کردند دوم مسلمعجم بود چنانچه مذکور شد وسه نفر ایشان در صحرای کربلا دست های ایشان را جدا ساختند یکی وهب ابن عبدالله کلبی بود دوم هلال بن نافع و این دونفر تازه داماد بودند .

(گریز)

واما سیم از آن سه نفر حضرت ابی الفضل بود که چون دست راست او را قطع نمودند مشک را به دوش چپ انداخت وبه آواز بلند گفت :

والله ان قطعتم یمینی

انی احامی ابدا عن دینی[[290]](#footnote-291)

از قطع دست راست مرا گر به تن تبی است

از راستی نمی گذرم سهل مطلبی است[[291]](#footnote-292)

شد کامیاب مطلب عظمای نشاتین

دستی که بود در گرو بیعت حسین

دست چپم به جاست اگر نیست دست راست

اما هزار حیف که یک دست بی صداست[[292]](#footnote-293)

پس آن شاهزاده بزرگوار وثانی اثنین[[293]](#footnote-294) جعفر طیار با دست چپ بر آن قوم نابکار حمله نمود و از چپ به راست با همان یک دست آن جماعت را پراکنده می ساخت واز انبوهی لشکر پروا نمی کرد که ناگاه حکیم ابن طفیل طایی[[294]](#footnote-295)ضربتی دیگر بردست چپ آن شاهزاده عدیم المثال زد ودست چپ آن جناب را از بدن جدا کرد آن بزرگوار به جّدی تمام بند مشک را به دندان گرفت وباز با دشمن جهاد می کرد و به رکاب دشمن را از خود دور می کرد و پیوسته مرکب خود راهی می نمود تا آبی به لب تشنگان حرم محترم رسول خدا برساند لشکر مخالف از هر طرف بر او حمله کرده انواع حربه ها از چوب وسنگ وتیر وعمود بربدن آن ماه بنی هاشم می زدند و آن مظلوم چشم به سرادقات عصمت وطهارت داشت که به ناگاه تیری از کمان به مشک رسید وآب مشک ریخت ملعونی از قبیله بنی تمیم عمودی برفرق همایونش زد که از اسب در غلطید اما این پنج نفر که اسامی ایشان مذکور شد که درحرب ها دست های ایشان را از بدن جدا ساختند دونفر دیگر هم در کربلا بی دست گردیدند که تاقیامت جگر شیعیان را می گدازد اول عبدالله بن حسن بود که در روز عاشورا چون حضرت سید الشهدا با جراحتهای نمایان وزخمهای بیکران برخاک گرم کربلا افتاد از مشاهده آن ظلم بی حساب بی طاقت شده خود را به قتلگاه رسانیده در دامن آن حضرت انداخت وعرض می کرد :

ای عمه بزرگوار برخیز

ای خسرو وشهریار برخیز

برخیز زحال ماخبر گیر

اطفال صغیر را به برگیر

در خیمه سکینه با دوصد آه

در راه تو مانده چشم در راه[[295]](#footnote-296)

آن امام زاده مظلوم هنوز شکایت ستم های منافقان را با عّم خود تمام نکرده بود که در دامن آن حضرت دست آن طفل را ازبدن جدا ساختند ودیگر دستی که در شب یازدهم از بدن جدا ساختند دستی بود که به گردن زینب وام کلثوم بود آه آه دستی که برسر اطفال یتیم از روی مرحمت می بود آه دستی بود که روح الامین از روی تعظیم می بوسید و دستی که حضرت زهرا از غایت محبت بر چشم خود می مالید ملعونی که بدتر از پی کننده ناقه صالح بود به طمع بند زیر جامه دست آن بزرگوار را جدا ساخت که تا قیامت موالیان وشیعیان آن جناب را از این ستم بی حساب کباب نمود .

الحاصل چون دودست مسلم عجم را انداختند آن مومن پاک دین قرآن مجید را به دو بازوی خود به سینه چسبانید پس لشکریان به جانب او تاخته او را پاره پاره ساختند پس حضرت امیر به بالین مسلم آمد وامر فرمود : که او را با جامه های خون آلود دفن نمایند .

عبدالله بن مسلمه گوید من درحرب جمل حاضر بودم چون نائره حرب فرو نشست دیدم که مادر آن جوان برسرنعش فرزند خود نشسته او رامی بوسد ونوحه می کرد و بنا به روایتی چون مسلم به درجه شهادت رسید حضرت امیر فرمود : که از چهار طرف برایشان حمله کردند و به اندک زمانی ایشان را پراکنده ساخته جمعی کثیر از ایشان را طعمه شمشیر وجمعی را دستگیر نمودند یا علی یک نفر از اصحابت را دستش را از بدن جدا کردند واو را شهید نمودند امر کردی که از چهار طرف برایشان حمله کردند وجمعی را از آنها به اسفل السافلین مکان دادند.

(گریز)

جانم فدای مظلومی حسین باد زمانی که برسر کشته برادر بی دست خود عباس ایستاده بود ونه ناصری داشت و نه لشکری ونه آن بزرگوار را اینقدر مهلت دادند که او را کفن نماید وبه دفنش بپردازد ای محبان چون مسلم در حرب جمل به درجه شهادت رسید مادری داشت که برسر نعش اونشست وبرآن جوان بی دست نوحه گر گشت آه آه که درصحرای کربلا غریب بود مادری نداشت که در عزایش گریان شود وخواهرانش را ممکن نبود که برآن شهید مظلوم ندبه نمایند .

بسم الله الرحمن الرحیم17

ای مهر تو برتمام عالم شده فرض

برذمّه امت حق احسان تو فرض

بی مهر تو حق نمی کند هیچ قبول

روزی که رسد نامه اعمال به عرض

دیشب به سرم باز هوای دگر افتاد

درخواب مراسوی نجف رهگذر افتاد

چشمم به ضریح شه والا گوهر افتاد

این نغز در آن لحظه مرا در نظر افتاد

با آل علی هرکه در افتاد ور افتاد

این قبر علی شاه نجف خسرو دین است

این مرقد سلطان جهان روی زمین است

خاک در او مرجع اسلام مبین است

باید ز ره صدق بر این خاک در افتاد

با آل علی هر که در افتاد ور افتاد

این روضه رضوان که به جنت زده پهلو

مغز فلک از عطر نسیمش شده خوشبو

باشد به نسیم سحری رایحه او

کز بوی بهشتش چنین بی خبر افتاد

با آل علی هرکه در افتاد ور افتاد

کام دهن از نام علی گشت تلاوت

گل در چمن از نام علی گشت طراوت

هر کس که به این سلسه بنمود عداوت

در روز جزا جایگهش در سقر افتاد

با آل علی هر که در افتاد ور افتاد

اولاد علی شافع روز عرصاتند

دارای مقامات رفیع ودرجاتند

در روز قیامت همه اسباب نجاتند

ای وای بر آن کس که به این دوده در افتاد

با آل علی هر که در افتاد ور افتاد

آن کس که به ذریّه او ظلم و جفا کرد

بد کرد نفهمید و غلط کرد وخطا کرد

دیدی که یزید از ستم و جور چها کرد

آخر به درک واصل و روحش شرر افتاد

با آل علی هر که در افتاد ور افتاد[[296]](#footnote-297)

احمد بن اعثم کوفی گوید که بعد از آنکه کعب ابن سور[[297]](#footnote-298)به ضرب تیغ مالک اشتر نخعی جان به مالک سقر سپرد وغلامی از قبیله ازدوایل[[298]](#footnote-299) به جانب مالک شتافت و از مالک به حکم قضا به او رسید آنچه به ماضی(نفر قبل)رسید پس عبدالرحمن بن عتاب[[299]](#footnote-300) از سپاه عایشه دربرابر مالک آمده باز مالک او را بلا مهلت به یاران گذشته در جحیم ملحق ساخت آنگاه اسود نامی به میدان شتافت محمدبن ابابکر به یک ضربت او را بئس المصیر فرستاد عون بن قبط در پیش روی عایشه ایستاده مبارز طلبید محمدحنفیه او را از زحمت حیات خلاص نموده وبه اسکان جهنم او را قرین فرمود وهم چنین یک یک نام آوران سپاه عایشه مهار شتر آن را گرفته مبارز می طلبیدند وبه قتل می رسیدند تا آن که نود وهشت ناکس که جمله متمسک بودند به عروه غیر الوثقای[[300]](#footnote-301) مهار آن شتر شوم کشته شدند .

ابوحنیفه دینوری گوید : که اینقدر تیردرآن روز برهودج عایشه نشسته بود که جای آن که سوزنی در آن قرار گیرد نبود و طایفه بنوحیّه از غایت حماقت سرگین شتر[[301]](#footnote-302) عایشه را برگرفته می بویدند و می گفتند : که بوی این سرگین بسی از بوی عنبر خوشبو تر است وپس از تعطیر[[302]](#footnote-303) دماغ سرخوش روی به معرکه بنهادند واز ضرب شمشیر موالیان امیرالمومنین وارد به اسفل السافیلن می شدند تا اینکه جمعی کثیر از طایفه بنوحیّه در آن روز بی سر وبی دست افتادند هر کدام مهار شتر او را می گرفتند فورا به قتل می رسیدند ودیگری پیش می آمد ومهار شتر را می گرفت.

(گریز)

واعجبا که سپهر واژگون وحرکت ناهنجار چرخ وارون دختر دو خلیفه را برشتر می نشاند یکی دختر ابی ابکر بن ابی قحافه که چشم از فرمایش سید الانبیاء پوشیده که فرمود : یا علی حربک حربی[[303]](#footnote-304) در محمل رزه پوش نشسته آن خلق گمراه را به سوی نیران راه مینمود وبا بود آن خلق احمق این همه اهتمام در محافظت او می نمودند ودر پای شتر او بعد از اینکه از ایمان گذشته بودند از جان هم می گذشتند اما یکی دیگر دختران خلیفه برحق ووصی مطلق خیر البشر علی ابن ابی طالب بودند که پاره تن بتول و نور چشم رسول بودند از روی ظلم وعداوت بر روی شتر نشاندندو اصلا ازاین عمل نادم نمی شدند سهل است که عشرت می کردند وبه جهت رعایت خاطر ایشان سرهای بریده برادران وفرزندان وشوهران ایشان را برنیزه های عدوان نصب کرده پیش آنها می بردند از اینها گذشته مانند اُسرای زنگبار در کوچه وبازار می گردانیدند راوی گوید درکوفه بودم آشوبی درمیان خلق افتاده دیدم ازکسی سبب آن را سئوال کردم آن مرد مرا از قتل نهیب[[304]](#footnote-305)واسیری آل رسول مطلع ساخت چون به جستجو در آمدم

دیدم زنان چند به جمازّه ها سوار

سرها برهنه هم چه اسیران زنگبار

هر زن چه جان گرفته در آغوش کودکی

آن کودکان زسوز عطش جمله بیقرار

برروی کودکان زکلف[[305]](#footnote-306)بر رخ قمر

آثار ضرب سیلی کفار آشکار

در آن میانه دخترکی هم چه آفتاب

چون ابر نوبهار بود ازدیده اشکبار

هر دم زدی به سینه ونالیدی از جگر

نوعی که بر فلک شدی از ناله اش شرار

با آه آتشین به سر باب خویشتن

سر کرداین ترانه که ای باب ممتحن[[306]](#footnote-307)

خوار وذلیل کوچه و بازارم ای پدر

نیلوفری شده گل رخسارم ای پدر

من طفلم وزتشنه لبی رفته طاقتم

تاب چنین بلیّه کجا دارم ای پدر

کس نیست تا به شمر کند التماس من

کان جور پیشه کم کند آزارم ای پدر[[307]](#footnote-308)

خلاصه در آن روز حضرت امیر به نفس نفیس چندان از آن گروه ناپاک را به خاک هلاک افکند که ذوالفقار خم گشته آن بزرگوار از دلدل فرود آمد وآن تیغ به زانوی مبارک نهاده راست نمود ودوباره سوار شد وخرمن جمع کثیری از آن منافقان را به باد فنا داد باز اعوجاج [[308]](#footnote-309)در شمشیر آن حضرت به هم رسید .

ابوحنیفه دینوری گوید که در مرتبه ثانی که ذوالفقار آن شیر کردگار خم شده بود عمروبن بشیر که از جمله شجاعان بود از عقب به جانب آن قهرمان حضرت جبروت تاخت آن سر کرده اصحاب یمین به دست یسار کمر آن نابکار را گرفته او را از زمین در ربود وچنان بر زمین زد که استخوانهای او درهم شکست پس دو مرتبه آن حضرت پیاده شده وباز ذوالفقار خود را به زانوی مبارک نهاده راست کرد وسوار شد .

(گریز)

ای موالیان اگرچه در حرب جمل وسایر حروب وغزوات از جناب مرتضوی شجاعت های لا تعدد لا تحصی[[309]](#footnote-310) به ظهور رسید لاکن آن جناب به اتفاق جمهور مورخین و محدثین هرگز بی معین ویار نبود وتن تنها خود را برجمع کثیری نزده ومنفرد برلشکری حمله ننموده و از اینها گذشته در هریک از این حربها لبش تشنه وشکمش گرسنه نبود ونوجوانش به خاک وخون آغشته نبودند وصدای ناله عیال واطفالش به گوشش نرسیده جان شیعیان و محبان به فدای فرزندش حسین باد که درصحرای کربلا زمانی که اهل نا اهل کوفه آتش فتنه وفساد را فروختند از یک طرف خون نوجوانانش را به خاک هلاک ریختند و از طرف دیگر اطفال تشنه لبش به دامان آن حضرت آویخته آن مظلوم بی یار وآن غریب افکار با کمر شکسته وقلب خسته به قوت و قدرت شجاعت الحسینیه میمنه را برمیسره ومیسره را برقلب وقلب را برجناح وجناح را برکمین گاه زده بانگ الحذر و ناله الامان در لشکر مخالف افکند وکاری کرد ومقاتله با اثر او نمود که از ابتدای ایجاد تا انتهای خلقت موجودات گوشی نشیده وچشمی ندیده .

خلاصه کلام در آن روز حضرت امیر چون دید که اهل بصره این همه اهتمام در حفظ آن شتر منحوس می نمایند آن حضرت به مالک اشتر وقیس بن سعد عبادی انصاری[[310]](#footnote-311)وعمار یاسر ومحمد بن ابی بکر وسایر دلیران اصحاب را فرمود که تا این شتر برپاست ایشان چنین جانفشانی نموده و در رکاب حرب سر سایند این شتر را پی نمائید ایشان حملات عدیده ای نموده خلق را از اطراف شتر عایشه دور ساختند مالک اشتر نزدیک هودج عایشه رسید یک پای آن شتر را به ضرب تیغ مقطوع ساخت وبا آن حال از پا درنیامد مالک پای دیگر او را به ضرب شمشیر قلم کرد وآن شتر همچنان ایستاده بود مالک متحیر شد در آن اثنا حضرت امیر به آن موضع رسید وفرمود که دست او را قطع کن که این شتر را شیطان وجن نگاه داشته اند مالک به موجب فرموده عمل نمود ودستهای او را قطع نمود شتر سینه خود را برزمین نهاد وآوازی مهیب کشید عمار یاسر دوید وبندهای هودج عایشه را برید حضرت امیر به محمد ابی بکر فرمود که خواهر خود را دریاب و مگذار که غیر از تو کسی به نزداو رود .

پس محمد بن ابی بکر دست در اندرون هودج کرد تا عایشه را از هودج برآورد از او پرسید تو را زخمی رسیده عایشه گفت :نی .

وازشدت اضطراب آواز برادر خود را نشناخت وچون دست محمد به بدن عایشه رسید فریاد برکشید که وا اسوفا[[311]](#footnote-312)کیست که مس کرد جایی را که به غیر از سید الانبیاء مَس نکرده .

محمد گفت : که خاموش باش منم برادر تو محمد این چه کاری بود که کردی آبروی خود را به باد دادی وخود را درمعرض هلاک در آوردی .

خلاصه چون سید اوصیاء از امر جنگ فارغ شد کس نزد عایشه فرستاد که باید به مدینه روی عایشه قبول نکرد پس آن حضرت جناب امام حسن را به نزد او فرستاد او به عایشه پیغام داد که اگر نروی تو را طلاق گویم[[312]](#footnote-313) عایشه عزم رفتن نمود وحضرت امیر فرمود که جماعتی از زنان بصره لباس مردانه بپوشند وعمامه برسر ببندند وبا عایشه تا به مدینه همراه باشند .[[313]](#footnote-314)

(گریز)

ای موالیان اهل نا اهل کوفه در آن حرب جملگی حاضر بودند ودیدند که حضرت امیر باعایشه که این همه خطا وطغیان از او صادر شد چه معامله فرمود با وجود آن که مصدر قتل چندین هزار کس شده بود آن حضرت با او چه نوع سلوک فرمود او را با نامحرم روانه مدینه نفرمود وآن جماعت دختران علی را بی جرم وتقصیر برشتران بی محمل ومحملهای بی روپوش سوار کرده در کوچه وبازار می گردانیدند .

سبحان الله که در ازای احسان ونیکی وحمایت که به دختران علی نماید تا زیانه برایشان می زدند اما احسان ایشان نان وخرما به رسم تصدق و به جای نیکی با ایشان سرهای نوجوانان ایشان را در برابر چشم آن ستم کشان میاوردندوهر ساعت به حرف دل خراشی وسخن ناخوشی خاطر های حزین آن مظلومان را می خستند .

بسم الله الرحمن الرحیم 18

مرحبا ای نفخه عنبر نسیم والضحی

جان فدای خاک پای شاه مردان مرتضی

آفتاب عّز و رفعت آسمان عدل و داد

قاضی دین نبی مسند نشین هل اتی

شاه چرخ چارمین و شهریار لو کشف

ناصر نفس پیمبر سرور قالوبلا

اختر برج سعادت ماهتاب شرع دین

مفتی هرچهار دفتر وارث چهار انبیاء

مهبط[[314]](#footnote-315) نور خدا و شرع دین مصطفی

باب علم انبیاء و منزل ما هو شفاء

بحر دانش را وجود و علم عالم را محیط

گاه بخشش صد چه حاتم گاه مردی لافتی

در شجاعت دست بردش ضرب عمر و عنتر است

در سخاوت شهریار شهر ملک انمّا

آن وصی مصطفی و رهنمای جّن و انس

کاشف علم لدنی ساقی یوم الجزا

آن امامی کز ولایت حاجت هر که بود

پیش او کشف است او واقف بود بر رازها

آن امامی کش به نامی هر گروهی خوانده اند

مصطفایش بوالحسن اخیار خوانند مرتضی

مادرش حیدر همی خواند ابوطالب علی

شامیانش بوتراب و رومیانش بوالعلا

هندویش کرکر[[315]](#footnote-316) همی خوانند و جنّی تونیا

در صحف حزبیل خوانند و جهودان ایلیا

در صحایف گاه حرجا گفته و گاهی حجر

روشن است این همچه در انجیل عیسی املیخا

در ملک روحانیون خوانند با حمد و ثنا

در یکم عبدالاحد خوانند او را از وفا

همچه درثانی فلک کروبیان شمس الضحی

هر یکی او را به اسمی نزد خالق در دعا

در سیم عبدالصمد در چهارمین حبل المتین

وآنکه عبدالواحدش خوانند در پنجم سماء

در ششم خوانند او را در صراط المستقیم

هم چه در هفتم ملایک مر ورا عبدالعلا

اهل عرشش خمسه الاشباع می خوانند و بس

اهل خمسه نیز باب الله می خوانند ورا

خود کدام امت که دارد این چنین شاهی امام

با همه فضل و بلاغت مردمان را پیشوا

مقصد تنزیل بلّغ زوج مقصود نزول

باب شبیر است و شبر ابن عم مصطفی

در عرب ابوجهل ملعون را از این قرار بود که هر طفلی متولد می شد ، می رفت در خانه کعبه و قدری خاک از زیر اصنام و بتان بر می داشت و می رفت در خانه صاحب طفل و قدری از آن خاک را در چشم او مثل سرمه می کشید و خنگ او را از آن خاک بر می داشت که چون بزرگ شود بت پرست گردد چون ابوجهل از ولادت تمام سعادت امیر مومنان مطلع شد رفت در خانه کعبه و قدری خاک برداشت و آمد به خانه ابوطالب و آن مولد مکرم را گرفت و خواست از آن خاک در چشمش بکشد ولی امیر مومنان چشم باز نکرد و آن ملعون سعی می کرد و نمی توانست تا اینکه به یک مرتبه آن مولد مکرم به یک دست ریش نحس آن ملعون را گرفت و به دست دیگر چنان سیلی بر صورت ابوجهل زد که گردنش کج بود تا وقتی که به درک رفت .

خلاصه فاطمه بنت اسد می گوید چون خواستم آن حضرت را در قنداقه ببندم او را در قماطی[[316]](#footnote-317) پیچیدم و او را بستم ناگهان علی او را باز کرد و دستهای خود را بیرون آورد او را در سه قماط پیچیدم باز او را گشود و دستهای مبارک را بیرون آورد در چهار قماط از قدک مصری[[317]](#footnote-318) به جهت طلابت و محکمی آن را پیچیدم آن را نیز گشود او را در پنج قماط دیباج[[318]](#footnote-319) پیچیدم از جهت صلابت و محکمی باز همه را گسیخته بیرون آمد تا آن که شش قماط پچیدم قماط او را از دیباج و یکی از پوست ، بازوی دست و پای خود را دراز نموده و همه از هم گسیخت و خود را بیرون آورد و به زبان آمد و گفت : ای مادر دستهای مرا در قماط مپچ که می خواهم با دست و انگشتان خود را از خود مسئلت کنم و پروردگار خود را بخواهنم تا مرا از تکال برهاند و محل کرامت خود را به من ارزانی دارد (من کتاب عامه المرام)

گفت ای مادر چه بندی دست من

هست مفتاح دو گیتی شصت من

دست من را دست خود خوانده خدا

شده دو گیتی زین دو دست من بنا

هستی هرشی از دست من است

این جهان بر پا از این شصت من است

هست دستی کو گل آدم سرشت

طرح کرد از لطف از بهرش بهشت

هست این دستی که یوسف رازیم

داد آزادی ز گرداب الم

هست این دستی که یوسف را ز چاه

برد در مصر و نمودش پادشاه

هست این دستی که آتش بر خلیل

سرد و سالم کرد همچون سلسبیل

هست این دستی که رستم را ادب

کرد در بزم سلیمان از غضب

هست این دستی که طوق از گردنت

بستد و کرد او را رها از کشتنت

جان فدای دستت ای دست خدا

پس کجا بودی به دشت کربلا

آن زمانی را که زینب شد اسیر

عابدینت از ستم شد دستگیر

آن زمانی را که جمال لعین

دست ببرید از تن سلطان دین

علامه در کتاب کشف الیقین[[319]](#footnote-320) از یزید ابن تعتب روایت کرده که چون جناب مرتضوی متولد شد سی سال از عمر اشرف کائنات به ظاهر گذشته بود و حضرت رسول را با آن جناب محبتی شدید بود و به فاطمه بنت اسد فرمود که مهد او را نزدیک فراش من قرار ده و اکثر تربیت آن حضرت را خواجه کائنات به نفس نفیس خود متوجه می شد و او را به دست خود شستشو می داد و شیر در دهان آن حضرت می فشرد و مهد آن حضرت را حرکت می داد تا به خواب می رفت و آن حضرت را بر سینه خود می چسبانید و می فرمود : برادر من و ولی من و ناصر من و وصی من و زخر[[320]](#footnote-321)من و کهف[[321]](#footnote-322) من و ظهر من و خفی من و شوهر کریمه من و این وصیت من و خلیفه من و پیوسته پرتو التفات به جانب آن حضرت انداخته گاهی نبود که اشعه ملاطفت از آن حضرت باز دارد تا آن که زمان رضاع [[322]](#footnote-323)گذشت و وقت فطام[[323]](#footnote-324) رسید.

(گریز)

ای شیعه دو مولود را رسول رب ودود از شیره جان تربیت نمود یکی علی مرتضی و دیگر فرزند ارجمند آن حضرت جناب سیدالشهدا چنانچه از حضرت صادق روایت شده که آن حضرت فرمود : که حسین بن علی جدم شیر نخورد نه از مادرش فاطمه و نه از زن دیگری و عادت رسول خدا بر این جاری شده بود که به نزد گهواره حسین می آمد و انگشت ابهام خود را در دهان حسین می گذاشت پس از آن حسین (ع) اینقدر انگشت پیغمبر را می مکید که کفایت می کرد او را دو سه روز.واز حضرت امام رضا روایت شده که فرمود : جدم حسین از پستان هیچ زنی شیر نخورد مگر از دو لعل جناب رسول خدا .

یا رسول الله سبطی که از چشمه نوشین معجزترجانت شهد شیرین نوشید کجا روا بود لبش در صحرای کربلا از تف تشنگی کبود گردد وقتی که در دامن و کنارت پرورش نموده بود در میان خاک و خون غلطد از رحمت خدا محروم باشد قومی که احترام آن گوشت و خون را که از خون و گوشت رسول پرورش یافته بود نداشتند وطن او را به غربت و عزت او را به مذلت مبدل گردانیدند و آبی را که جزء صداق فاطمه بود بر روی او بستند به نوعی که صغیر و کبیر ایشان از بی آبی هلاک شدند آه آه که همین قدر اکتفا نکردند و به ضرب تیرها و نیزه ها و خنجر و شمشیرها آن گوشت های خکشیده را مانند گوشت شترو گوسفند قربانی قطعه قطعه و پاره پاره نمودند به آنها هم اکتفا ننموده آن ابدان مطهره را پامال سم ستوران نموده و سرهای منوره ایشان را زیب سنان ساخته شهر به شهر دیار به دیار گردانیدند فصّل

بسم الله الرحمن الرحیم 19

نه هرکس شد مسلمان می توان گفتش که سلمان شد

کز اول بایدش سلمان شود و آنگه مسلمان شد

نه هرسنگ ار بدخشان است لعلش می توان گفتن

بسی خون جگر باید که تا لعل بدخشان شد

جمال یوسف ار داری به حسن خود مشو غّره

صفات یوسفی باید تو را تا ماه کنعان شد

نمی شاید حکیمش خواند هر کس لافد ازحکمت

که عمری بندگی باید به خود آنگاه لقمان شد

سرت سودائی دنیا وخود در فکر دستاری

کز اول فکر سر باید شد آنگه فکر سامان شد

مرا از وعده حور وقصور اغوا مکن واعظ

بهشت بی قصور من حریم قرب جانان شد

ولی ذوالمنن یعنی حسن آن سرو خوبان

که هرکس از عدم با قدرتش ممکن درامکان شد

نه حبش باعث جنت نه بغضش موجب نیران

که حبش محض جنت هست و بعضش عین نیران شد

گهی می دانمش ممکن گهی می خوانمش واجب

نه ممکن هست نه واجب هم این باشد وهم آن شد

به صولت بود چون حیدر به هیات همچه پیغمبر

ولی حضرت داور مدار دین و ایمان شد

به قدرت دست او معجزنما چون احمد مرسل

به قوت پنچه اش مشکل گشا چون شیر یزدان شد

ثنایش کرد آدم تا که آدم شد در این عالم

هوایش نوح بر سر داشت تا ایمن ز طوفان شد

چه نامش حرز جان بنمود پور آزر از آزر

نه پس ایمن شد از آزر بر او آزر گلستان شد

چو با صوت حسن انی انا الله گفت موسی را

فراز طور سینایش زجان عمری ثنا خوان شد

همین صوت حسن بودش که گردید ازشجر پیدا

همین نور حسن بودش که اندر طور تابان شد

شهی کز آستینش آشکارا دست یزدان شد

به خاک آستانش حضرت جبرئیل دربان شد

وجودش در تجلی از عدم باشد بسی اقدم

حدوثش در حقیقت با قدم یک رنگ ویکسان شد

زهی سودای باطل کی توانم مدح آن شاهی

که مداحش خدا ، روای پیمبر ، مدح قرآن شد

چنین شاهی که خلقت شد جهان یکسر به فرمانش

ببین کاهل جهان را عاقبت درتحت فرمان شد

مگر انصار و یاری داشت آن مظلوم بی یاور

که هرجور و جفایی شد بر او زانصار ویاران شد

زناچاری به بیعت داد دست آن شاه بی لشکر

چه یک انسان نبودش یاور آخر کارش اینسان شد

مگر بیعت که از شمشیر خوردن صعب تر بودش

چه آن با زاده سفیان قرین عهد وپیمان شد

چرا ناید مرا خوناب دل از دیده بردامن

که در یک آب خوردن خون دل او را به دامان شد

دو سبط مصطفی دادند جان از آب و بی آبی

ز بی آبی حسین اما حسن از آب بی جان شد

حسین پیش از شهادت گر نشان تیرشد اما

حسن بعد از شهادت نعش پاکش تیر باران شد

حسین را گر علی اکبر شد از جور خصان کشته

حسن هم قاسمش پامال از سم ستوران شد[[324]](#footnote-325)

وقتی فاطمه بنت اسد سلام اله علیها از دار دنیا به عالم عقبا رحلت نمود امیرمومنان خدمت پیغمبر خدا رفت و در حالتی که اشک از چشم های حق بینش جاری بود .

چون رسول خدا ملاحظه این حالت نمود فرمود : یا علی مگر چه اتفاق افتاده خداوند هرگز چشم های تو را نگریاند .

امیرمومنان عرض کرد : مادرم فاطمه از دنیا رفت .

حضرت رسول چون این سخن شنید بی اختیار اشک از چشم های مبارکش جاری شد و فرمود : یا علی بگذار من گریه کنم به جهت این که فاطمه مادری بسیار در حق من نمود به حّدی که مرا بر پاره های جگر خود ترجیح می داد و وقتی که اطفالش گرسنه بودند مرا سیر می نمود خداوند او را رحمت نماید .

یا رسول الله جانم به قربانت نمی توانستی چشم امیرمومنان را در مصیبت مادرش گریان ببینی بلکه خودت در مصبیت آن مخدره ، نمی دانم کجا بودی در آن شبی که امیرمومنان دخترت زهرا را غسل می داد .

اسماء می گوید ناگاه صدای گریه امیرمومنان بلند شد عرض کردم : یاعلی امن فقد الزهرا تبکی وانت امام کبیر. آیا از نبودن زهرا گریه می کنی وحال آن که امام بزرگی هستی .

فرمود : ایاسماءمایبکیالااثرالاسباطجسمهااسودکانهالنیلهکذاالحشرفاطمهوتلقیاللهتعالی .

یعنی ای اسماء دست از دلم بردار چشمم به پهلو و بازوی فاطمه افتاد که از ضرب تازیانه های عمرخطاب مثل نیل سیاه شده و به این حالت محشور می شود فاطمه و ملاقات می کند خدای تعالی را .

(گریز)

ای شیعه هرگاه صدمه و المی به کسی برسد بعد از او بازماندگان وکسان او بر او نوحه نمایند باز چندان باعث سوزش قلبها نمی شود پس جانم به قربان بدن پاره پاره حسین مظلوم با وجود آن همه غم ها و مصیبتها که از صبح تا به ظهر عاشورا به قلب مبارک آن بزرگوار وارد آمد مع ذلک وقتی که آن بزرگوار را شهید نمودن یک خدا پرست نبود که بدن آن بزرگوار را به خاک سپارد و به غریبش گریه نماید بلی شصت وچهار زن و دختر از عیال واطفالش برسرنعش آن بزرگوار آمدند ولی مهلت گریه کردن ندادند به ضرب تازیانه ها از سرنعشها آنها را برداشتند .

خلاصه پیغمبر با اصحاب تشریف به بیت الشرف امیرمومنان آورده جسد فاطمه را با کمال عزت برداشتند وآن بزرگوار در تشعیع جنازه آن مخدره قدم ها را با کمال تانّی[[325]](#footnote-326) از زمین بر می داشت اصحاب سبب این نوع تانّی را پرسیدند .

رسول خدا فرمودند : از ازدحام جمعیت ملائکه ممکن نمی شود که گام از گام برداشت .

(گریز)

مردم به خدا قسم دلم می سوزد که پیغمبر خدا با این عزت و احترام نعش فاطمه بنت اسد را بر می دارد اما بدن فرزند غریبش موسی بن جعفر را وقتی می خواستند از زمین بردارند چهار نفرحمال نردبانی و طنابی آوردند بدن آن بزرگوار را بر روی نردبان بستند سرآن بزرگوار آویزان بود و به پله های نردبان می خورد غلامان سند بن شاهک ملعون درجلو جنازه آن حضرت دشنام می دادند .

خلاصه پیغمبر خدا به جنازه فاطمه بنت اسد هفتاد و دو مرتبه تکبیر فرمودند و در پیراهن خود کفنش نمودند و وقتی که می خواستند آن مخّدره را به قبر بسپارند اول خود آن حضرت در قبر خوابیدند فرمودند : ابنک ابنک لاجعفر ولاعقیل[[326]](#footnote-327) .

اصحاب از سبب این آداب از جناب رسالت میآب سئوال نمودند .

آن حضرت فرمودند : اما این که او را در پیراهن خودم کفن نمودم وقتی در نزد فاطمه گفتگو شد ازمحشور شدن خلایق درصحرای محشر برهنه گفت : واسواتاه امان از برهنگی روز قیامت .

ولهذا او را در پیراهن خود کفن نمودم تا برهنه نباشد .

اما اینکه درقبر او خوابیدم وقتی در نزد اوگفتگویی از فشار قبر شد .

گفت : واسواتاه امان ازفشار قبر .

لهذا درقبر او خوابیدم تا فشار قبراز او بردارند.

اما اینکه گفتم ابنک ابنک لاجعفر ولاعقیل وقتی ملکین مقربین نکیرین پیش او آمدند گفتند : من ربک .

قالت : الله ربی .

گفتند : من نبیک .

قالت : محمد نبی .

گفتند : من امامک .

شرمش آمد بگوید پسرم امام من است .

گفتم : نه جعفر و نه عقیل بلکه علی امام تواست .

(گریز)

ای موالیان شنیدید پیغمبر خدا به چه کیفیت بربدن فاطمه بنت اسد نماز نمود و او را دفن فرمود نمی دانم چه حکمت بود در صحرای کربلا که بدن فرزند مظلومش حسین سه روز و دو شب مقابل آن آفتاب گرم افتاده بود عوض نماز وکفن و دفن ده نفر والدالزّنا اسب های سرکش را نعل تازه و بر بدن آن بزرگوار تاختند . فصل

بسم الله الرحمن الرحیم 20

ای دل ز محبان و رفیقان خبری نیست

از کوکبه دولت و شاهان خبری نیست

از تخت جم و ملک سلیمان خبری نیست

یکسر ز بد و نیک عزیزان خبری نیست

آیا به کجایند از ایشان خبری نیست

رفتند کجا زال و زر و سام و نریمان

کو شوکت گرشاسب وکو رستم دستان

کو گیو و دگر بیژن و ز خیل دلیران

سهراب جهانگیر و جهانبخش و جوانان

آیا به کجایند از ایشان خبری نیست

جمشید کجا رفت و چه شد و رخت وکلاهش

کو فّر فریدون و چه شد حشمت و جاهش

کو دولت اسکندری و ملک و سپاهش

بهمن به کجا رفت و گرفتاری چاهش

آیا به کجایند از ایشان خبری نیست

شّداد کجا رفت جهان داری او کو

نمرود کجا رفت شرر باری او کو

ضحاک کجا رفت دل آزاری او کو

فرعون و غلامان و ستمکاری او کو

آیا به کجایند از ایشان خبری نیست

حاتم به سخاوت شده مشهور به عالم

گردیده عدالت به انوشیر مجّسم

رستم به شجاعت شده برخلق مسلّم

اندر پی عزت رسد اندوه و دگر غم

آیا به کجایند از ایشان خبری نیست

مجنون به کجا رفت چه شد دوری لیلا

کو کوکبه یوسف و کو حسن زلیخا

شیرین به کجا رفت چه شد خسرو شیدا

بهرام و گل اندام و دگر دامن عذرا

آیا به کجایند از ایشان خبری نیست

کو رستم زال و چه شده سام نریمان

کو قوت وکو صولت شمشیر دلیران

کو آن همه آشوب که آمد سر ایران

کو آن همه لشکر که برون گشت ز توران

آیا به کجایند از ایشان خبری نیست

ای ناصرالدین شاه[[327]](#footnote-328)، امیران همه رفتند

با جمله وزیران و دلیران همه رفتند

بین مشیران و دبیران همه رفتند

جمع فقرا جمله اسیران همه رفتند

آیا به کجایند از ایشان خبری نیست

مروئیست که حضرت امیرمومنان از اول ماه مبارک رمضان یک شب در خانه حضرت امام حسن و یک شب در منزل امام حسین و شبی دیگر در محفل عبدالله جعفر افطار می فرمود و در هیچ از شب ها زیاده از سه لقمه تناول نمی نمود پس حضّار محفل ارم مشاکل عرض می کردند : تو را چه روی داده که از صرف غذا در این شبها اجتناب می فرمایی .

آن حضرت در جواب می فرمود : که زمان ملاقات پروردگار نزدیک است و می خواهم که چون خداوند خود را ملاقات نمایم آلوده طعام نباشم و این مقدار به جهت حفظ رمق کافی است .

وچون شب نوزدهم آن حضرت خواست افطار نماید ام کلثوم گوید طبقی که دو نان قرص جو وکاسه شیری و قدری نمک سائیده در آن بود به نزد آن حضرت آوردم چون چشم مبارکش بر آن طبق افتاد گریست گریستن شدیدی و سر مبارک خود را حرکت داده مانند شخصی که غضبناک باشد در بحار الانوار است که آن حضرت به ام کلثوم فرمود : که گمان نمی کنم دختری به پدر خود بدی نماید و بد خواه پدرش باشد چنانچه تو بدی با من می کنی .

ام کلثوم مضطرب شد و عرض کرد : پدر بزرگوار چه بی ادبی از من صادر شده .

آن حضرت فرمود : ای دختر دو نان خورش در یک طبق در نزد من حاضر می کنی می خوانی ایستادن من در نزد حق تعالی به طول کشد من می خواهم متابعت کنم پسر عم خود رسول خدا را که مادامی که در حیات بود دو نان خورش در یک طبقی نزد آن حضرت نگذاشتند .

پس ام کلثوم شیر را برداشت و آن حضرت سه لقمه از آن نان جو با نمک میل فرمود و دست کشید پس آن امیر کشور اعزاز مشغول نماز گردید و روی ابتهال و تضرع به درگاه بی نیاز آورده رکوع و سجود را در نهایت خضوع وخشوع به جای می آورد وصدای آن حضرت به گریه بلند بود و مکرر از عبادتخانه خود بیرون می آمد و به اطراف آسمان نظر می کرد و مانند کسی که او را مار گزیده باشد برخود می پیچید و کلمات وحشت آمیز که دلالت بر شهادت آن حضرت می کرد می فرمود گویا در آن شب ارکان آسمان و زمین متزلزل بود و آن حضرت وداع عبادت پروردگار می نمود لااقمرتلیلهصارتصاحبتهاقدورآلرسولالله فی خسف یعنی خدا نورانی نکند شبی را که در روز او ماههای عصمت و جلالت منخف و بی نور شدند لااشرقتشمسیومصادقیوغدهشموسلرسولاللهفیکسف .

یعنی خدا روشنی ندهد آفتاب آن روزی را که در صبح آن آفتاب های فلک رفعت و جلالت از ابر و تگرگ و رعد و برق نیزه و تیر و شمشیر مخالفان منکف و بی نور گردید.

درشب قتل امیر غزوه بدر وحنین

یادم آمد ای محبان از شب قتل حسین

کانشب از بهر وداع طاعت پروردگار

تا سحر بیدار بود آن سید شب زنده دار

گاه محزون در قعود[[328]](#footnote-329) گاه غمگین در قیام

گاه گریان در تشهد گاه لرزان در سلام

ساعتی در فکر اصحاب و جوانان شجاع

ساعتی با اهل بیت خویش سر گرم وداع

گه به حسرت داشت قنداق علی اصغر ببر

گه به حسرت داشت بر روی علی اکبر

گاه شستی ز اشک چشم از گیسوی قاسم غبار

گه سر عباس را گریان گرفتی در کنار[[329]](#footnote-330)

(گریز)

ای موالیان زینب و ام کلثوم در شب نوزدهم اگر چه حضرت امیر را پریشان می دیدند و آن جناب اگر چه پیوسته خبر مرگ خود را به ایشان می رسانید لیکن در خیال اسیری و توهم دستگیری خود نبودن و در خانه عزت و احترام خویش مقام داشتند اگر چه از قتل پدر بزرگوار گریان و اشکبار بودند لاکن به حیات برادران و اقارب امیدوار آه آه از آنچه در شب عاشورا بر ایشان گذشت گاهی به خیال فرقت سیدالشهدا بودند و لحظه ای مهاجرت عباس و علی اکبر و قاسم و اقارب را به خاطر می آوردند و لمحه ای دیگر به فکر گرفتاری خود در میان جمعی از اجامره[[330]](#footnote-331) و نامحرم بودند .

خلاصه امه کلثوم عرض کرد : که ای پدر بزرگوار چون است که امشب خواب را بر خود حرام کرده ای و تمام این شب خبر مرگ خود را به ما می رسانی ای پدر چرا استراحت نمی فرمایی و لحظه ای آرام نمی گیری و کوه کوه بار غم و اندوه بر دل می نهی .

آن جناب فرمودند : ای دخترک من به درستی که پدر تو با شجاعان عرب بسیار جنگ کرده و خود را به احوال عظیمه مکرر انداخته و خوفی در دل نداشته و هرگز اضطراب و وحشت بهم نرسانیده و امشب در کمال خوف وحشیه است پس آن حضرت فرمود : ای دخترک من نزدیک است اجل من و قطع می گردد دیدار من با شما .

جناب امه کلثوم چون این سخن از پدر بزرگوار شنید فریاد برکشید و دست بر سر زد بلی شبی چون شب نوزدهم بر دختران مکرمه آن جناب بگذشت مگر شب عاشورا در شب نوزدهم که سید اوصیاء خبر مرگ خود را به اهل بیت طاهره می داد و اعدای آن حضرت به ظاهر درکوفه به جز از سه نفرخوارج و یک زن زانیه نبودند و اما درشب عاشورا که سیدالشهدا خبر قتل خود و کشته شدن برادران و فرزندان و یاران خود را به اهل و عیال شکسته دل می داد زیاده از هزار کافر بی رحم که هزار هزار مرتبه از خوارج و یهود و نصارا بدتر بودند برآن بیکسان بی معین احاطه نموده و آنها را در میان گرفته بودند .

در کشف الغمه[[331]](#footnote-332) است که حضرت امیر در آن شب بسیارمی فرمود لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم و سوره مبارکه یس را تلاوت می نمود و اندکی آسایش فرمود آنگاه ترسان از خواب بیدار شد و زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود که در این ماه از میان شما می روم و الان رسول خدا را درخواب دیدم که به من فرمود : ای ابوالحسن به این زودی به تو خواهد آویخت شقی ترین این امت و لجّه تو را از خون سرت خضاب خواهد کرد مخّدرات حرم از کلمات جانسوز آن امام امم صدا به گریه بلند کردند آن حضرت ایشان را به صبر و شکیبائی امر فرمود و چون نزدیک به صبح رسید ان حضرت تجدید وضو فرمود و جامه خود را پوشید و قدم به صحن خانه گذاشت و نگاه به اطراف آسمان نمود و گفت اللهمبارکلیفیالموت چون خواست روانه شود مرغابی چندی که برای حسنین آورده بودند و تا آن شب به جهت احترام آن آستان ملک پاسبان اصلا صدایی از ایشان ظاهر نشده بود چون آن حضرت اراده بیرون رفتن از آن خانه نمود آن حیوانات زبان بسته صداها برآوردند و بالها بر یکدیگر می زند و به منقارخود اطراف جامه های آن حضرت را گرفته بودند وگویا به زبان بی زبانی به آن عزیز ربانی می گفتند :

ای دلیل گمرهان مولای انس وجان مرو

خانه اسلام زین رفتن شود ویران مرو

بی پدر گردد حسین و خون جگر گردد حسن

ای پناه اهل بیت بیکس و حیران مرو [[332]](#footnote-333)

امیر مومنان که رحمت واسعه اللهی بود چون بی تابی آن مرغان را دید زبان به ذکر توحید گشود و می فرمود لا اله الا الله این صدایی است که از عقب آن نوحه ها خواهد بود و بامداد قضای الهی ظاهر شود از کیفیت این شب نوزدهم و مرغابیان که دامن حضرت را گرفتند و ناله می کردند به خاطر آمدم از روز عاشورا آن وقتی که جناب سید الشهدا عزیمت جهاد نمود این اطفال خرد سال آن حضرت چون جوجه می لرزیدند و در اطراف و جوانح آن جناب جمع شده به دامن و رکاب مرکبش آویخته بودند و چنان ناله می کردند که از ناله ایشان اهل آسمان و زمین به ناله در آمدند خدایا نمی دانم چه حالتی داشت حسین .

خلاصه حضرت امیر در آن شب سفارش آن مرغابیان را نمود که آنها را آب و دانه دهید زیرا که ایشان زبانی ندارند که شما را از تشنگی و گرسنگی خود با خبر سازند یا آن که ایشان را رها نمائید آقا یا علی مرغابی ها زبان نداشتند اطفال در بدر حسینت که زبان داشتند هر وقت تمّنای آب و نانی می نمودند تازیانه وکعب نیزه خدایا حضرت امیر مرغابی چند که در خانه داشت به صبیه مرضیه خود ام کلثوم و زینب سفارش می فرمود که این حیوانات بسته زبان را گرسنه و تشنه نگذارید آه آه که مظلوم کربلا غریب دشت نینوا در یوم عاشورا نه آبی داشت و نه غذایی که سفارش اطفال کوچک شکسته بال خود را به خواهران ستم دیده خویش فرماید هرچند سکینه خاتون و سایر اطفال پر شکسته آن حضرت عرض می کردند :که پدر در این صحرا ما را تشنه و گرسنه به که می سپاری و کیست که اطفال یتیم تو را غمخواری نماید و چه کس ایشان را در دامن مرحمت تربیت خواهد نمود .

آن حضرت ساکت و جوابی نداشت که در جواب ایشان بفرماید آخر الامر با چشم گریان و صدای ضعیف در حال که گریه گلو مبارکش را گرفته بود فرمود : که شما را به خدا می سپارم و او نیکو وکیلی است .

خلاصه چون حضرت امیر المومنین اضطراب و بی تابی مرغابیان را دید گریست به نوعی که اشک بر محاسن شریفش جاری شد و فرمود شما به ماتم من گریه می کنید که حیف ولی اعادینی یقتلونی بالسیف ام کلثوم عرض کرد : که ای پدر بزرگوار این چه فال بداست که می زنی .

شاه اولیاء فرمود : که ای فرزند این فال بد نیست اما دلم گواهی می دهد که در اینجا از جمله شهیدان خواهم بود .

پس آن حضرت دامان جامه خویش را از منقار آن مرغابی ها خلاص نمود و عزیمت مسجد کرد .

ابن شهر آشوب[[333]](#footnote-334) گوید که چون آن حضرت به درب خانه رسید و خواست که در را بگشاید قلاب در خانه به کمر بند آن حضرت بند شد و چنان کمربند آن حضرت را گرفت که کمربند از کمر مبارکش جدا شده و بر زمین افتاد پس آن حضرت کمربند را بر گرفت و بر کمر بست و گفت :

یا علی بادا مبارک بر تو مرگ

خیز بهر مرگ خود برگیر برگ

گر جهان یکدم کند خندان تو را

لحظه ای دیگر کند گریان تو را

پس فرمود : اللهم بارک لی الموت .

ام کلثوم می گوید چون این کلمات جانسوز از آن بزرگوار شنیدم گفتم واغوثاه وا ابتاه ای جان پدر این چه احوال است که از اول شب تا به حال خبر از مرگ خود می دهی .

آن حضرت فرمود : آنچه می گویم حق است و آنچه واقع می شود از برای من علامت وداع این دار فانی است که هر یک از دیگری ظاهر می گردد .

پس مرا و خواهرم زینب را امر به سکوت فرمود و در خانه را گشود و چون نوردیده ها از نظر غایب شد ام کلثوم گریان و نالان به بالین برادر خود حضرت امام حسن آمد و عرض کرد : ای برادر

برخیز که چرخ سفله پرور

دارد سرکینه ای برادر

از اول شام تا سحرگاه

بودی پدرم به ناله وآه

از درد الم دمی نیاسود

پیوسته حدیث هجر فرمود[[334]](#footnote-335)

ای برادر بلند مقدار امشب پدر بزرگوار را مگذار تنها به مسجد رود از عقب آن جناب برو و با او باش تا صبح پس حضرت امام حسن را از وقایع حالت آن حضرت از سر شام تا آن زمان که از خانه بیرون تشریف برده بود با خبر ساخت پس حضرت امام حسن از جای خواب برجست و از عقب پدر روانه گردید .

(گریز)

ای محبان جناب امیر مومنان از خانه به مسجد می رفت و در کوفه به ظاهر خصمی نداشت و دشمن آن حضرت دو سه نفر مرد و یک زن بیشتر نبود آن هم از کثرت شیعیان مخفی و پنهان بود و آشکارا جرائت بر اظهار عداوت آن حضرت نمی کردند مع هذا علیا جناب امه کلثوم دلش گواهی نمی داد که آن سرور عباد را تنها بگذارد امام حسن را از عقب پدر بزرگوار می فرستاد آه آه از آن زمانی که برادرش حسین تشنه لب با تن تنها در مقابل سی و پنج هزار شمشیر و نیزه می رفت و امه کلثوم کسی نداشت که از عقب آن حضرت به یاری و غمخواری و نصرت او فرستد به جز لشکر آه و سپاه ناله و فریاد کسی به امدادش نرفت چرا طفلی عبدالله نام که از حضرت امام حسن باقی مانده بود .

خلاصه چون جناب امام حسن در عقب پدر بزرگوار رفت و قبل از رسیدن آن حضرت به مسجد به پدر رسید و عرض کرد : که ای پدر چه چیز تو را در این وقت از خانه بیرون آورده و حال آنکه هنوز ثلثی از شب باقی است. آن جناب فرمود : که ای حبیب من خواب هولناکی دیده ام از وحشت آن خواب هراسان از خانه بیرون آمدم دیدم در خواب که جبرئیل امین بر کوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ برداشت و بر بام کعبه بر آمد و آن سنگ ها را بر هم زد که ریز ریز شد پس بادی وزید و آن سنگ ریزه ریزه را کنده کرد و در هر خانه از مکه معظمه و مدینه طیبه ریزه ای از آن داخل شد .

حضرت امام حسن پرسید : که ای پدر عالی مقدار این خواب را چه تعبیر فرمودی .

حضرت کلماتی فرمود که این اشعار خلاصه آن است

ز آن بیشتر که سر زند از مشرق آفتاب

گردد ز خون محاسن شیر خدا خضاب

در مکه و مدینه به هر خانه ای رود

اندوهی از قضیه قتل ابوتراب

پس حضرت امیر فرمود : ای فرزند ارجمند برگردد و دررختخواب خود آرام گیر .

حضرت امام حسن عرض کرد: که ای پدر می خواهم که همراه تو باشم تا به موضع نماز تو.

حضرت فرمود : یابنیاقسمبهحقیعلیکفارجعالیفراشکلاینقصقوتک .

یعنی ای فرزند من قسم می دهم تو را به حق خودم که برگرد به جانب رختخواب خود تا آن که درهم نشکند خواب تو .

(گریز)

سبحان الله پدر مهربانی که راضی نبود که خواب فرزندش در مثل هم چه شبی در هم شکسته شود و او را قسم داده که به جای خود برگردد پس نمی دانم چه حال داشت و چه می کرد اگر حاضر بود در شبی که همین فرزند ارجمندش از صلابت زهر بی خواب و بی قرار در رختخواب خود مانند مار گزیده به این پهلو و آن پهلو می غلطید و از شدت زهر به دوش برادران و خواهران می رفت و فریاد وا کیداه بر می کشید تا آن که یکصد هفتاد پاره جگرش در طشت ریخت .

خلاصه حضرت امام حسن حسب الامر آن مولای زن و مرد به جانب خانه و مسکن خویش مراجعت فرمود و دید که خواهر محزونه اش در عقب در ایستاده پس آن چه میانه آن جناب و پدر بزرگوار گذشته بود به جهت خواهرش بیان نمود پس همه اهل بیت بر دور یکدیگر حلقه ماتم زده سرها غم به زانوی ماتم نهاده از شدت تحّیر خواب بر ایشان غلبه کرد تا رسیدند به آنچه واقع شد .

1. - هنیئا لک : (جمله اسمی دعایی ) گواراباد بر تو. [↑](#footnote-ref-2)
2. - برقع : روبند زنان . [↑](#footnote-ref-3)
3. - شعرازسید احمد حسینی متخلص به هاتف اصفهانی از شعرای نامی ایران در عهد [افشاریه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D9%81%D8%B4%D8%A7%D8%B1%DB%8C%D8%A7%D9%86)و [زندیه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B2%D9%86%D8%AF)است. [↑](#footnote-ref-4)
4. - قلاع : جمع قلعه. [↑](#footnote-ref-5)
5. - قموص :کوهی است به خیبر و بر آن کوه است حصار ابوالحقیق یهودی . [↑](#footnote-ref-6)
6. - خـدا بـه شـمـا وعده غنيمت هاى بسيارى داد كه به دست آوريد اين يك غنيمت را زودرس كرد و دسـت شـرارت مـردم را از شما كوتاه كرد (براى مصالحى ناگفتنى ) و براى اينكه آيتى باشد براى مؤمنين و شما را به سوى صراط مستقيم هدايت كند .(آیه 20 سوره فتح ). [↑](#footnote-ref-7)
7. - حطام : مال اندک . [↑](#footnote-ref-8)
8. - عبداللَّه فرزند بشر اسلمی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‏السلام بود که در صفّین به شهادت رسید. نام «عبداللَّه بشر» در قصیده‏ای که امام علی علیه‏السلام در رثای قبیله اسلم سروده، آمده که حکایت از این دارد که وی از طایفه اسلم و مورد عنایت امیرالمؤمنین علیه‏السلام بوده و در صفین به شهادت رسیده است . [↑](#footnote-ref-9)
9. - مثابه : حد ومرتبه ، اندازه ، درجه . [↑](#footnote-ref-10)
10. - [سباع بن عرفطه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B3%D8%A8%D8%A7%D8%B9_%D8%A8%D9%86_%D8%B9%D8%B1%D9%81%D8%B7%D9%87)غفاری یکی ازصحابه پیغمبربوده است . [↑](#footnote-ref-11)
11. - محّر: محل عبور . [↑](#footnote-ref-12)
12. - حصار نطاه : یکی ازدژهای بزرگ منطقه خیبر . [↑](#footnote-ref-13)
13. - ادامه این داستان را می توانید از کتاب مجمع البیان جلد 9 ص 119 ملاحظه فرمائید . [↑](#footnote-ref-14)
14. - حميد بن مسلم ازدي از چهره هاي مرموز و نا شناخته حاضر در ميدان كربلا است. [↑](#footnote-ref-15)
15. - این ابیات درنسخ مجالس تعزیه عاشورای زمینه میرانجم و میرعزانیز مشهودمی باشد. [↑](#footnote-ref-16)
16. - این اشعار سروده ملا فتح‌الله شوشتري متخلص به وفايي است ، ۱۲۰۸- ۱۳۰۴ق. [↑](#footnote-ref-17)
17. - توضیح اینکه اشاره آیات لابه لای ابیات از ناحیه نویسنده است که به عنوان شاهد کلام از قرآن آورده شده است و ربطی به اشعار ندارد. [↑](#footnote-ref-18)
18. - وإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِی آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنفُسِهِمْ أَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ قَالُواْ بَلَى شَهِدْنَا أَن تَقُولُواْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِینَ . (آیه 172 سوره اعراف) .

    زمانیکه پروردگارت از اولاد آدم از پشتهایشان فرزندانشان را بگرفت و آنها رابر خودشان گواه خواست که مگر من پروردگار شمانیستم ؟ گفتند: آری ، گواهی می دهیم ، تا روز قیامت نگویند ما از این مطلب غافل بوده ایم. [↑](#footnote-ref-19)
19. - أللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکَاهٍ فِیهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِى زُجَاجَهٍ الزُّجَاجَهُ کَأَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّىٌّ یُوقَدُ مِن شَجَرَهٍ مُّبَارَکَهٍ زَیْتُونَهٍ لَّا شَرْقِیَّهٍ وَلَا غَرْبِیَّهٍ یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِى ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى‏ نُورٍ یَهْدِى اللَّهُ لِنُورِهِ مَن یَشَآءُ وَ یَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِکُلِّ شَىْ‏ءٍ عَلِیمٌ .( آیه 35 سوره نور)

    خداوند، نور آسمان‏ها وزمین است. مَثَل نور او همچون چراغدانى است که در آن چراغى (پر فروغ) باشد. آن چراغ در میان حبابى شیشه‏اى و آن شیشه همچون ستاره‏اى تابان و درخشان، چراغ از روغن درخت پر برکت زیتونى بر افروخته شده، که نه شرقى است و نه غربى. (روغنش به قدرى صاف و شفّاف است) که بدون تماس آتش نزدیک است (شعله‏ور شود و) روشنى دهد. نورى است بر فراز نور دیگر. هر کس را خداوند بخواهد به نور خویش هدایت مى‏کند، و خداوند براى مردم مَثَل‏ها مى‏زند و به هر چیزى آگاه است. [↑](#footnote-ref-20)
20. - در کتاب خلاصه الاذکار روایتی از کفعمی آمده است، که هر کس در هنگام خواب سه مرتبه بگوید: «یفعل الله ما یشاء بقدرته و یحکم ما یرید بعزته» خدا هر چه را خواهد به قدرتش انجام می‌دهد و هرچه را خواهد به عزتش حکم می‌کند» به مانند آن است که هزار رکعت نماز اقامه کرده باشد. [↑](#footnote-ref-21)
21. - سپاس وستايش مخصوص خداوندي است كه پروردگار جهانيان است . (آیه 1 سوره حمد) [↑](#footnote-ref-22)
22. - و آنگاه که به فرشتگان گفتیم : برای آدم سجده کنید ، پس همه سجده کردند ، جز ابلیس که ابا کرد و برتری جست و از کافران گردید . (آیه 34 سوره بقره) [↑](#footnote-ref-23)
23. - خطاب آید ای آدم زادگان، آیا به شما سفارش ننمودم که شیطان را نپرستید، زیرا روشن است که او دشمن بزرگ شماست؟! ( آیه 60 سوره یس ) [↑](#footnote-ref-24)
24. - هیچ نیرو وحرکتی نیست مگر به وسیله ی خدای والا و بزرگ . [↑](#footnote-ref-25)
25. - کافرتخلص شاعراست . [↑](#footnote-ref-26)
26. - طلب مغفرت و آمرزش می کنم خدایی را که پروردگارم است و به سوی او بر می گردم. [↑](#footnote-ref-27)
27. - روضة الاحباب في سير النبي و الال و الاصحاب نویسنده جمال الدين عطاءالله بن فضل الله حسيني دشتكي(ق 9). [↑](#footnote-ref-28)
28. - حصارناعم : یکی ازدژهای خیبرمی باشد. [↑](#footnote-ref-29)
29. - عامر: فرمانروای حصارنام عموی مرحب خیبری . [↑](#footnote-ref-30)
30. - بخش دوم خیبر معروف به کتیبه دارای سه قلعه مستحکم بود قموص، وطیح، سلالم، علاوه بر این قلعه‌ها در خیبر قلعه‌های کوچکتری نیز وجود داشتند که به اهمیت قلعه‌های ذکر شده نبودند. [↑](#footnote-ref-31)
31. - دروصف کنانة ابن ابی الحقیق گفته اند: او سه تیر را از فاصله سیصد مترى در زه کمان مى گذاشت و به هدف مى زد و هر تیر یک وجب در هدف فرو مى رفت. [↑](#footnote-ref-32)
32. - قلت : کمی ، اندکی. [↑](#footnote-ref-33)
33. - باهر النور : درخشان ونورانی . [↑](#footnote-ref-34)
34. - توجع : دردمند و رنجور گردیدن. [↑](#footnote-ref-35)
35. - قسمتی ازحدیث معروف رایت که توسط پیامبراسلام درروزفتح خیبرنقل گردیده است .رسول اللّه(ص) فی یومِ فَتحِ خَیبَرَ: لُاعطِینَّ الرّایةَ غَدا رَجُلاً یحِبُّ اللّهَ ورَسولَهُ، ویحِبُّهُ اللّهُ ورَسولُهُ، کرّارا غَیرَ فَرّارٍ، لا یرجِعُ حَتّى یفتَحَ اللّهُ عَلى یدَیهِ . [↑](#footnote-ref-36)
36. - کجاست دوستدار قلب من وآرام بخش دل من یعنی علی بن ابیطالب . [↑](#footnote-ref-37)
37. - ای بار خدایا دور بنما از ایشان حزن واندوه را . [↑](#footnote-ref-38)
38. - عدیم المثل : بی مانند ، بی نظیر . [↑](#footnote-ref-39)
39. - رایت ابیض : پرچم سفید رنگ . [↑](#footnote-ref-40)
40. - مستاصل : بر بیخ وریشه بر کنده . [↑](#footnote-ref-41)
41. - واضح : پیدا وآشکار . [↑](#footnote-ref-42)
42. - بُرج حَمَل اولین [برج فلکی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A8%D8%B1%D8%AC_%D9%81%D9%84%DA%A9%DB%8C)ِ [منطقةالبروج](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D9%86%D8%B7%D9%82%D8%A9%D8%A7%D9%84%D8%A8%D8%B1%D9%88%D8%AC)است [↑](#footnote-ref-43)
43. - بُرج اسد پنجمین [برج فلکی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A8%D8%B1%D8%AC_%D9%81%D9%84%DA%A9%DB%8C)از [دائرةالبروج](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AF%D8%A7%D8%A6%D8%B1%D8%A9%D8%A7%D9%84%D8%A8%D8%B1%D9%88%D8%AC)است. [↑](#footnote-ref-44)
44. - طرقو طرقو : راه دهید . [↑](#footnote-ref-45)
45. - چون يارى خدا و پيروزى فرا رسد .( آیه 110 سوره نصر) [↑](#footnote-ref-46)
46. - متعاقب : در پی آمدن . [↑](#footnote-ref-47)
47. - روضةالصفا فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفاء یا اختصاراً روضةالصفا کتاب تاریخ عمومی به زبان [فارسی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%81%D8%A7%D8%B1%D8%B3%DB%8C)نوشته محمّد بن خاوند شاه معروف به [میرخواند](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%DB%8C%D8%B1%D8%AE%D9%88%D8%A7%D9%86%D8%AF)است. میرخواند در این کتاب حوادث تاریخ جهان، از آغاز آفرینش تا روزگارخود یعنی دوران حکومت [سلطان حسین بایقرا](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B3%D9%84%D8%B7%D8%A7%D9%86_%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86_%D8%A8%D8%A7%DB%8C%D9%82%D8%B1%D8%A7)را آورده‌است. روضةالصفا شامل ۷ قسم است که نویسنده قسمتی را از تاریخ‌های عربی ترجمه و اقتباس کرده‌است و قسمتی را نیز از تاریخ‌های فارسی نقل کرده‌است. [↑](#footnote-ref-48)
48. - مسطور : مکتوب شده . [↑](#footnote-ref-49)
49. - صفیه دختر [حیی بن اخطب](https://fa.wikipedia.org/w/index.php?title=%D8%AD%DB%8C%DB%8C_%D8%A8%D9%86_%D8%A7%D8%AE%D8%B7%D8%A8&action=edit&redlink=1)از [یهودیان مدینه](https://fa.wikipedia.org/w/index.php?title=%DB%8C%D9%87%D9%88%D8%AF%DB%8C%D8%A7%D9%86_%D9%85%D8%AF%DB%8C%D9%86%D9%87&action=edit&redlink=1)و رییس قبیله [بنی‌نضیر](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A8%D9%86%DB%8C%E2%80%8C%D9%86%D8%B6%DB%8C%D8%B1)بود. نسبش را از اسباط لاوی بن یعقوب و از نسل [نضیر بن نحام](https://fa.wikipedia.org/w/index.php?title=%D9%86%D8%B6%DB%8C%D8%B1_%D8%A8%D9%86_%D9%86%D8%AD%D8%A7%D9%85&action=edit&redlink=1)بن ینحوم به [هارون](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%87%D8%A7%D8%B1%D9%88%D9%86)بن [عمران](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B9%D9%85%D8%B1%D8%A7%D9%86)، برادر [موسی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D9%88%D8%B3%DB%8C)رسانده‌اند. [↑](#footnote-ref-50)
50. - این اشعار درفرد نسخه قنبر در مجلس تعزیه مالک اشتر زمینه میر انجم وجود دارد . [↑](#footnote-ref-51)
51. - نکهت : بوی خوش . [↑](#footnote-ref-52)
52. - حَیَوان : آب زندگانی. [↑](#footnote-ref-53)
53. - کنشت : به معنی آتشکده است و معبد یهودان . [↑](#footnote-ref-54)
54. - کافر تخلص شاعر است . [↑](#footnote-ref-55)
55. - ولایت ماب : مرجع ارشدیت . [↑](#footnote-ref-56)
56. - حمله حیدری از مشهورترین حماسه‌سروده‌های مصنوع [ادبیات پارسی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D8%AF%D8%A8%DB%8C%D8%A7%D8%AA_%D9%BE%D8%A7%D8%B1%D8%B3%DB%8C)اثر [باذل مشهدی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A8%D8%A7%D8%B0%D9%84_%D9%85%D8%B4%D9%87%D8%AF%DB%8C)(درگذشته ۱۱۲۳ قمری در دهلی) است. وی در سروده‌های خود به شرح جنگ‌های [محمد بن عبدالله](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF_%D8%A8%D9%86_%D8%B9%D8%A8%D8%AF%D8%A7%D9%84%D9%84%D9%87)و [علی بن ابی‌طالب](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B9%D9%84%DB%8C_%D8%A8%D9%86_%D8%A7%D8%A8%DB%8C%E2%80%8C%D8%B7%D8%A7%D9%84%D8%A8)تا قتل علی پرداخته‌است. گفته می‌شود که [راجی کرمانی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B1%D8%A7%D8%AC%DB%8C_%DA%A9%D8%B1%D9%85%D8%A7%D9%86%DB%8C)ادامه آن یا کتاب دیگری به همین نام را سروده‌است. به‌عقیده[علی‌اکبر ولایتی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B9%D9%84%DB%8C%E2%80%8C%D8%A7%DA%A9%D8%A8%D8%B1_%D9%88%D9%84%D8%A7%DB%8C%D8%AA%DB%8C)برخی دیگر از شعرا نیز در تکمیل حمله حیدری یا به‌تقلید از آن اشعاری سروده‌اند . [↑](#footnote-ref-57)
57. - من آن كسی هستم كه مادرم نام مرا حيدر نهاد، شير بيشه‏ام چنان شيرى كه زورمند و پنجه افكن باشد اینک شیر بیشه هایم که قهر و غضبم سخت و به شدّت شجاعانه می باشد. من آنم که مادرم حيدر ناميد، بسان شير قوي هيکل بيشه، که با شمشير مانند پيمانه‏اي بزرگ شما را پيمانه مي‏کنم و گروه گروه شما را از زمين بر مي‏چينم و با شمشير گردن کافران را مي‏زنم . [↑](#footnote-ref-58)
58. - لاطائل : بیهوده . [↑](#footnote-ref-59)
59. - بئس المصیر : عاقبت بد؛ جای بازگشت بد. [↑](#footnote-ref-60)
60. - این جمله عین توضیح نویسنده طومار است . [↑](#footnote-ref-61)
61. -ازآنان روى برگردان و بگو: «سلام بر شما»، امّا بزودى خواهند دانست . (آیه 89 سوره زخرف ) [↑](#footnote-ref-62)
62. - سلام بر شما پاك و پسنديده بوديد، پس داخل شويد در حالى كه در آن جاودانه خواهيد بود. (آیه 73 سوره زمر) [↑](#footnote-ref-63)
63. -ای فرزندان آدم، زیورهای خود را در مقام هر عبادت به خود برگیرید .( آیه 31 سوره اعراف ) [↑](#footnote-ref-64)
64. - هر که را خدا گمراه خواست هیچ کس رهنمای او نباشد، و چنین گمراهان را خدا در طغیان و سرکشی خود به حیرت و ضلالت واگذارد . ( آیه 186 سوره اعراف ) [↑](#footnote-ref-65)
65. - پروردگار شما، خداوندى است که آسمانها و زمين را در شش روزشش دوران‏آفريد . (آیه 16 سوره اعراف ) [↑](#footnote-ref-66)
66. - و گويى آنان را از جايى دور ندا مى‏ دهند. ( آیه 44 سوره فصلت ) [↑](#footnote-ref-67)
67. - و برای خدا بر مردم است که آهنگ خانه (او) کنند، آنها که توانایی رفتن به سوی آن دارند. ( آیه 97 سوره آل عمران ) [↑](#footnote-ref-68)
68. - از سرچشمه گوارایی آن بندگان خاص خدا می‌نوشند که به اختیارشان هر کجا خواهند جاریش سازند.( آیه 6 سوره انسان ) [↑](#footnote-ref-69)
69. - سپاس وستايش مخصوص خداوندي است كه پروردگار جهانيان است آیه 1 سوره حمد . [↑](#footnote-ref-70)
70. - و ما پیغمبران را (چون فرشته) بدون بدن دنیوی قرار ندادیم تا به غذا و طعام محتاج نباشند و در دنیا هم همیشه زنده نماندند. ( آیه 8 سوره انبیاء ) [↑](#footnote-ref-71)
71. - خداوند هیچ کس را، جز به اندازه تواناییش، تکلیف نمی‌کند. (آیه 286 سوره بقره ) [↑](#footnote-ref-72)
72. - اگر در زمین و آسمان خدایانى جز اللّه مى‌بود، هر دو تباه مى‌شدند. پس اللّه، پروردگار عرش، از هر چه به وصفش مى‌گویند منزه است .( آیه 22 سوره انبیاء ) [↑](#footnote-ref-73)
73. - منزّه است خدایی که این مرکب را برای ما مسخَّر ساخت، و گرنه ما توان آن را نداشتیم، وما به سوی پروردگارمان باز می گردیم. (آیه 13 سوره زخرف ) [↑](#footnote-ref-74)
74. - به مردان مؤمن بگو ديدگان خويش را از نگاه به زنان اجنبى باز گيرند و فرجهاى خويش را نگهدارند اين براى ايشان پاكيزه تر است كه خدا از كارهايى كه مى كنيد آگاه است . (آیه 30 سوره نور) [↑](#footnote-ref-75)
75. - محمد (صلّی اللّه علیه و آله و سلّم) جز یک پیامبر نیست که پیش از او نیز پیغمبرانی بودند و درگذشتند . (آیه 144 سوره آل عمران ) [↑](#footnote-ref-76)
76. - و او را گفتیم که ای داود، ما تو را در روی زمین مقام خلافت دادیم، آیه6 2 سوره ص . [↑](#footnote-ref-77)
77. - چون زکریا ذکر تسبیح و نماز کرد ما به او یحیی را عطا کردیم و چون سه ساله شد به وی خطاب کردیم کهای یحیی، تو کتاب آسمانی ما را به قوت نبوت فراگیر، و به او در همان سن کودکی مقام نبوت بخشیدیم . (آیه 12 سوره مریم ) [↑](#footnote-ref-78)
78. - اى يوسف از اين پيشامد روى بگردان ( آیه 29 سوره یوسف ) [↑](#footnote-ref-79)
79. - قاله : گفتار. سخن. گفتگو. [↑](#footnote-ref-80)
80. - مال و پسران زيور زندگى دنيايند . ( آیه 46 سوره الکهف ) [↑](#footnote-ref-81)
81. - یکی از آن دو دختر (صفورا) گفت: ای پدر این مرد را (که به شجاعت و امانت آراسته است) به خدمت خود اجیر کن که بهتر کسی که باید به خدمت برگزینی کسی است که توانا و امین باشد. ( آیه 26 سوره قصص ) [↑](#footnote-ref-82)
82. - خداوند آن را برای هر کس بخواهد، دو یا چند برابر می کند و خداوند وسیع و داناست. ( آیه 261سوره بقره ) [↑](#footnote-ref-83)
83. - مرحوم كليني در كتاب اصول كافي روايتي را آورده است كه براساس آن، بعد از كشته شدن امام حسين دشمنان خواستند با اسب بر بدنش بتازند، فضه به زينب گفت: اي خاتون من! سفينه، غلام رسول خدا، در سفر دريا سوار كشتي بود، كشتي شكست و او به جزيره اي پناه برد. ناگاه شيري را ديد، به شير گفت: من غلام رسول خدا هستم، شير غرش كنان در جلوي او به حركت افتاده، راه را به وي نشان داد و آن شير اينك در ناحيه اي آرميده است. به من اجازه دهيد نزد شير بروم و وي را از برنامه فرداي دشمنان آگاه كنم. پس فضه نزد شير رفت و واقعه را نقل كرد. شير برخاسته، آمد و دست هايش را بر جسد امام حسين عليه السلام گذاشت. اسب سواران دشمن به سوي جسد امام آمده، هنگامي كه شير را ديدند، ابن سعد ملعون به آنان گفت: اين، فتنه اي نو است، آن را بر نينگيزيد و برگرديد، آنان هم برگشتند . [↑](#footnote-ref-84)
84. - اعمی : تخلص شاعراست . [↑](#footnote-ref-85)
85. - خدنگ :درختی است با چوبی بسیار سخت و محکم که از آن نیزه و تیر و زین اسب درست کنند. [↑](#footnote-ref-86)
86. - اَبرش : رخش . چپار. [↑](#footnote-ref-87)
87. - مرصع : جواهرنشان ، به جواهر آراسته . [↑](#footnote-ref-88)
88. - رمح : نیزه . [↑](#footnote-ref-89)
89. - انوری : تخلص شاعرمی باشد .ولی این شعربهمحمدبن عبداﷲ کاتبی نیزنسبت داده شده است . [↑](#footnote-ref-90)
90. - نعیم : نعمت وناز . [↑](#footnote-ref-91)
91. - سقر : دوزخ ، جهنم. [↑](#footnote-ref-92)
92. - مضّلین : گمراه شدگان . [↑](#footnote-ref-93)
93. - قامه : نماد اقامت . [↑](#footnote-ref-94)
94. -این مصرع درفردنسخه زینب مجلس تعزیه عاشورای زمینه میرعزانیزاست . [↑](#footnote-ref-95)
95. - این مصرع درفردنسخه زینب مجلس تعزیه عاشورای زمینه میرعزانیزمشهود می باشد . [↑](#footnote-ref-96)
96. - این بیت درفردنسخه عبدالله مجلس تعزیه عاشورای زمینه میرعزانیزمشهود می باشد.. [↑](#footnote-ref-97)
97. - این بیت درفردنسخه عبدالله مجلس تعزیه عاشورای زمینه میرانجم نیزمشهود می باشد. [↑](#footnote-ref-98)
98. - این بیت درفردنسخه عبدالله مجلس تعزیه عاشورای زمینه میرانجم نیزمشهود می باشد. [↑](#footnote-ref-99)
99. - این بیت درفردنسخه عبدالله مجلس تعزیه عاشورای زمینه میرانجم نیزمشهود می باشد. [↑](#footnote-ref-100)
100. - این بیت درفردنسخه عبدالله مجلس تعزیه عاشورای زمینه میرانجم نیزاست. [↑](#footnote-ref-101)
101. - این بیت درفردنسخه عبدالله مجلس تعزیه عاشورای زمینه میرانجم نیزاست. [↑](#footnote-ref-102)
102. - درویش خادم قیری : تخلص: خادمحیات ۱۲۷۰ قمریوی از اهالی قیر و کارزین ، که دو بلوکند از قشلاقات فارس ، بود. در اثر جذبه که بدو دست داد به ‌‌شاعری روی آورد و اشعاری سرود که در تذکره‌‌ها نقل است. در اغلب تذکره‌‌ها داستان شیفتگی وی را ذکر کرده‌‌اند. صاحب دیوان شعراست [↑](#footnote-ref-103)
103. - درویش خادم قیری : تخلص: خادمحیات ۱۲۷۰ قمریوی از اهالی قیر و کارزین ، که دو بلوکند از قشلاقات فارس ، بود. در اثر جذبه که بدو دست داد به ‌‌شاعری روی آورد و اشعاری سرود که در تذکره‌‌ها نقل است. در اغلب تذکره‌‌ها داستان شیفتگی وی را ذکر کرده‌‌اند. صاحب دیوان شعراست . [↑](#footnote-ref-104)
104. - محمدباقر مجلسی(1037ه. ق در [اصفهان](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D8%B5%D9%81%D9%87%D8%A7%D9%86) - ۱۱۱۰ه. ق در اصفهان) (۱۰۰۶–۱۰۷۷ شمسی) معروف به علامه مجلسی و مجلسی ثانی فقیه [شیعه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B4%DB%8C%D8%B9%D9%87)در دوران [شاه سلیمان](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B4%D8%A7%D9%87_%D8%B3%D9%84%DB%8C%D9%85%D8%A7%D9%86)و [شاه سلطان حسین](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B4%D8%A7%D9%87_%D8%B3%D9%84%D8%B7%D8%A7%D9%86_%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86)[صفوی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B5%D9%81%D9%88%DB%8C%D8%A7%D9%86)بود. معروفترین اثر او [بحارالانوار](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A8%D8%AD%D8%A7%D8%B1%D8%A7%D9%84%D8%A7%D9%86%D9%88%D8%A7%D8%B1)است که مجموعه بزرگی از احادیث را گردآورده‌است. [↑](#footnote-ref-105)
105. - عبدالله بن قیس یکی از [شهدای کربلا](http://wikifeqh.ir/%D8%B4%D9%87%D8%AF%D8%A7%DB%8C_%DA%A9%D8%B1%D8%A8%D9%84%D8%A7)است.[عبدالله](http://wikifeqh.ir/%D8%B9%D8%A8%D8%AF%D8%A7%D9%84%D9%84%D9%87_%D8%A8%D9%86_%D9%82%DB%8C%D8%B3)و عبیدالله فرزندان [قیس بن ابی عروه](http://wikifeqh.ir/%D9%82%DB%8C%D8%B3_%D8%A8%D9%86_%D8%A7%D8%A8%DB%8C_%D8%B9%D8%B1%D9%88%D9%87)از [قبیله بنی عقّار](http://wikifeqh.ir/%D9%82%D8%A8%DB%8C%D9%84%D9%87_%D8%A8%D9%86%DB%8C_%D8%B9%D9%82%D8%A7%D8%B1)از [یاران امام حسین](http://wikifeqh.ir/%DB%8C%D8%A7%D8%B1%D8%A7%D9%86_%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85_%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86)علیه السلام بودند که در [کربلا](http://wikifeqh.ir/%DA%A9%D8%B1%D8%A8%D9%84%D8%A7)به [شهادت](http://wikifeqh.ir/%D8%B4%D9%87%D8%A7%D8%AF%D8%AA)رسیدند.یکی از [متاخران](http://wikifeqh.ir/%D9%85%D8%AA%D8%A7%D8%AE%D8%B1%D8%A7%D9%86)آورده است: عبدالله القیس و عبیدالله القیس [برادر](http://wikifeqh.ir/%D8%A8%D8%B1%D8%A7%D8%AF%D8%B1)بودند و در حمله نخست به شهادت رسیدند. [↑](#footnote-ref-106)
106. - ابوالاعوریکی ازفرماندگان لشکر معاویه درجنگ صفین . [↑](#footnote-ref-107)
107. - ای پسرمن وای نورچششم واز جگر گوشه ام حسین . [↑](#footnote-ref-108)
108. - این اشعار در فردنسخه امام درتعزیه عاشورا دراکثرزمینه ها است. [↑](#footnote-ref-109)
109. - مصابرت : صبر ورزیدن . [↑](#footnote-ref-110)
110. - عمروبن حجاج : یکی ازمخالفین درلشکرابن زیاد درصحرای کربلاکه به جنگ حسین علی آمده بود. [↑](#footnote-ref-111)
111. - این اشعاردرفردنسخه امام عاشورای زمینه تهران قدیم است . [↑](#footnote-ref-112)
112. - بیاض : سفیدی . سپیدی . [↑](#footnote-ref-113)
113. - داج : تاریکی شب . سیاهی شب [↑](#footnote-ref-114)
114. - زجاج : آبگینه . [↑](#footnote-ref-115)
115. - حافظ : خواجه شمس‌الدین محمد بن بهاءالدّین محمد حافظ شیرازی . [↑](#footnote-ref-116)
116. - علیه الهاویه : الهاویه : یکی از نام های دوزخ می باشد . [↑](#footnote-ref-117)
117. - نقب : سوراخ . [↑](#footnote-ref-118)
118. - مراجعه به کتاب تاریخ طبری جلد 11 موضوع کشته شدن جد ، دائی و برادر معاویه (منم ابو الحسن كشنده جد تو (عتبه پدر هند) و دائى تو (وليد بن عتبه) و برادر تو (حنظلة بن ابيسفيان) كه آنها را در جنگ بدر تباه ساختم و اكنون هم آن شمشير دست من است و من با همان دل و جرأت دشمنم را ملاقات ميكنم و دين ديگرى اختيارنكرده و پيغمبر تازه‏اى نگرفته‏ام،و من در راهى هستم (اسلام) كه شما باختيار و رغبت آنرا ترك نموديد و از روى اكراه و اجبار هم بآن داخل شده بوديد.) [↑](#footnote-ref-119)
119. - طِرِمّاح بن عَدِیّ : (زنده در ۶۰ ق)از یاران [علی بن ابیطالب](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B9%D9%84%DB%8C_%D8%A8%D9%86_%D8%A7%D8%A8%DB%8C_%D8%B7%D8%A7%D9%84%D8%A8)و [حسین بن علی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86_%D8%A8%D9%86_%D8%B9%D9%84%DB%8C)و از شاعران [شیعه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B4%DB%8C%D8%B9%D9%87). او نامه [علی بن ابی طالب](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B9%D9%84%DB%8C_%D8%A8%D9%86_%D8%A7%D8%A8%DB%8C_%D8%B7%D8%A7%D9%84%D8%A8)را به معاویه رساند، میان او و [معاویه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%B9%D8%A7%D9%88%DB%8C%D9%87)گفتگویی صورت گرفت. طرماح از کوفیانی بود که در [عذیب الهجانات](https://fa.wikipedia.org/w/index.php?title=%D8%B9%D8%B0%DB%8C%D8%A8_%D8%A7%D9%84%D9%87%D8%AC%D8%A7%D9%86%D8%A7%D8%AA&action=edit&redlink=1)با [حسین بن علی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86_%D8%A8%D9%86_%D8%B9%D9%84%DB%8C)دیدار کرد، وی ضمن رساندن خبر کشته‌شدن [قیس بن مسهر](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%82%DB%8C%D8%B3_%D8%A8%D9%86_%D9%85%D8%B3%D9%87%D8%B1)، و آگاه کردن امام از احوال کوفیان، پیشنهادهایی نیز به آن حضرت داد که مورد پذیرش او قرار نگرفت. طرماح سپس با اجازه امام به سوی عیال و قبیله خود رفت، اما هنگامی که برگشت در همین منزلگاه خبر کشته‌شدن امام را شنید. [↑](#footnote-ref-120)
120. - حاجب : پرده دار. دربان. [↑](#footnote-ref-121)
121. - احول : لوچ ودوبین . [↑](#footnote-ref-122)
122. - شاجع : در دلیری برچیره شده . [↑](#footnote-ref-123)
123. - کیده : نقشه کش

     کلمه کيد به معني نوعي حيله زدن است که گاهي ناپسند و گاهي پسنديده است گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است) [↑](#footnote-ref-124)
124. - رخ برین : به انسان سرخ رو گویند . البته این اصطلاح دربین مردم شهرستان شازند ازتوابع استان مرکزی مرسوم می باشد. [↑](#footnote-ref-125)
125. - میشوم : ناشگون ، بد قواره . [↑](#footnote-ref-126)
126. - نابغه‌ مادر عمروعاص‌، زني‌ منحرف‌ و مشهوره‌ بود. او با مرداني‌چون‌ ابولهب‌، امية‌ بن‌ خلف‌، هشام‌ بن‌ مغيره‌، ابوسفيان‌ و عاص‌ بن‌وائل‌ ارتباط‌ نامشروع‌ داشت‌. بعد از تولد عمرو، هركدام‌ از اينها ادعامي‌كرد كه‌ عمرو فرزند اوست. [↑](#footnote-ref-127)
127. - مملوک : بنده وزر خرید . [↑](#footnote-ref-128)
128. - سمرة بن جندب را از صحابۀ پيامبر صلّى اللّه عليه و آله مى‌شمارند و براى او احترام زيادى قائلند؛ حال‌آنكه او در زمان پيغمبر صلّى اللّه عليه و آله به اندازه‌اى خباثت كرد كه پيغمبر صلّى اللّه عليه و آله او را طرد كرد. [↑](#footnote-ref-129)
129. - همانا اوبخیل و قاصردنیااست . [↑](#footnote-ref-130)
130. -براء بن عازب انصاری (از قبیله اوس) یکی از یاران باوفای پیامبر [اسلام](http://wikiporsesh.ir/%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85" \o "اسلام)صلی‌الله‌علیه‌وآله است. [↑](#footnote-ref-131)
131. - مولفه قلوب : متلقب پرتقلب . [↑](#footnote-ref-132)
132. - رسائل : مکتوبات ونامه ها [↑](#footnote-ref-133)
133. - علج : گورخر. [↑](#footnote-ref-134)
134. - استهزاء : ریشخند ، مسخره کردن .

     (گریز) [↑](#footnote-ref-135)
135. - اشاره به داستان قاصد روانه کردن ابن زیاد به مدینه برای مطلع نمودن مردم از خبر شهادت امام حسین (ع) . [↑](#footnote-ref-136)
136. - اشاره به داستان قاصد روانه کردن فاطمه صغرا به خاطر احوالپرسی ازاهل بیت (ع) . [↑](#footnote-ref-137)
137. - رفیق : تخلص شاعرمی باشد . [↑](#footnote-ref-138)
138. - فخرالدین طریحی(979[هجری قمری](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%87%D8%AC%D8%B1%DB%8C_%D9%82%D9%85%D8%B1%DB%8C)تا ۱۰۸۷ یا ۱۰۸۵هجری قمری) فرزند شیخ [محمد علی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF_%D8%B9%D9%84%DB%8C)طریحی متولد [نجف](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%86%D8%AC%D9%81)از علمای بزرگ [شیعه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B4%DB%8C%D8%B9%D9%87)است. جزو معروف‌ترین تالیف‌های او می‌توان به «مجمع البحرین و مطلع النیرین» و جامع المقال فیما یتعلق باحوال الدرایه و الرجال» اشاره کرد. [↑](#footnote-ref-139)
139. - ریم : ریم که از زخم برآید، به هندی آنرا پیب گویند. ماده ای غلیظ و سفیدرنگ و یا خون آلودی که در دملها تولید میگرددو از زخمها می پالاید. ماده فاسدی که از زخم بیرون مییاید که نام عربیش ریماست. [↑](#footnote-ref-140)
140. - مشمئز :ناخوش دارنده و رمنده . [↑](#footnote-ref-141)
141. - ماکولات :خوردنیها و چیزهای قابل خوردن . [↑](#footnote-ref-142)
142. - مفتضح : رسوا ونمایان . [↑](#footnote-ref-143)
143. - اشبح : سیاهی ها که از دور دیده میشود. دراینجا اسب اشبح : اسب سیاه رنگ معنی می دهد . [↑](#footnote-ref-144)
144. - مجذوب : تخلص شاعراست . [↑](#footnote-ref-145)
145. - آیه 27 سوره حج : و مردم را ندای حج ده تا پیاده به سوی تو آیند و سوار بر مرکبهای لاغر شده از هر دره عمیق و راه دوری می آیند. [↑](#footnote-ref-146)
146. - ذی الخلیفه : میقات اهل مدینه و شجره، محل بستن احرام است. [↑](#footnote-ref-147)
147. - تلبیه : [لبّیک گفتن](http://www.wikifeqh.ir/%D9%84%D8%A8%DB%8C%DA%A9_%DA%AF%D9%81%D8%AA%D9%86)در [احرام](http://www.wikifeqh.ir/%D8%A7%D8%AD%D8%B1%D8%A7%D9%85)را تلبیه گویند. از آن در باب [حج](http://www.wikifeqh.ir/%D8%AD%D8%AC)سخن گفته شده است. تلبیه یکی از [واجبات احرام](http://www.wikifeqh.ir/%D9%88%D8%A7%D8%AC%D8%A8%D8%A7%D8%AA_%D8%A7%D8%AD%D8%B1%D8%A7%D9%85)است و به معنای لبیک گفتن است. [↑](#footnote-ref-148)
148. - مسجد خیف، مهمترین [مسجد](http://wikifeqh.ir/%D9%85%D8%B3%D8%AC%D8%AF)در منطقه [منا](http://wikifeqh.ir/%D9%85%D9%86%D8%A7)است. [↑](#footnote-ref-149)
149. - کراع الغمیم : نام وادیی میان مکه و مدینه . وادیی است میان حرمین بر دو منزل از مکه . موضعی است به ناحیه حجاز میان مکه و مدینه جلو عُسفان در هشت میلی . این کراع کوهی سیاه است در جانب حرة که بسوی آن امتداد دارد. [↑](#footnote-ref-150)
150. - آیه 67 سوره مائده :ای پیامبر! آنچه را از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شد، ابلاغ کن و اگر چنین نکنی، پیامش را نرسانده‌ای و خدا تو را از گزند مردم نگاه می‌دارد. خداوند کافران را هدایت نمی‌کند. [↑](#footnote-ref-151)
151. - محفه : هودج مانند چیزی که کهاران بر دوش برند. بارگیر بی قبه ضد هودج . محافه . تخت روان . کژابه . کجاوه . حِدج . مرکبی زنان را مانند هودج لیکن قبه ندارد. [↑](#footnote-ref-152)
152. - قسمتی ازخطبه غدیر : اي مردم! آيا من سزاوارتر و نزديك تر از شما بر خودتان نيستم. [↑](#footnote-ref-153)
153. - قسمتی ازخطبه غدیر : آگاه باشید! آن که من سرپرست اویم، پس این علی سرپرست اوست! خداوندا دوست بدار آن را که سرپرستی او را بپذیرد و دشمن بدار هر آن که او را دشمن دارد و یاری کن یار او را؛ و تنها گذار آن را که او را تنها بگذارد. [↑](#footnote-ref-154)
154. - روز الست روزی است که خداوند همه فرزندان آینده حضرت آدم را در عالم ذر جمع کرد و از آن ها پرسید آیا من خدا شما نیستم و آن ها همگی تایید کردند. [↑](#footnote-ref-155)
155. - درویش خادم قیری : تخلص: خادمحیات ۱۲۷۰ قمریوی از اهالی قیر و کارزین ، که دو بلوکند از قشلاقات فارس ، بود. در اثر جذبه که بدو دست داد به ‌‌شاعری روی آورد و اشعاری سرود که در تذکره‌‌ها نقل است. در اغلب تذکره‌‌ها داستان شیفتگی وی را ذکر کرده‌‌اند. صاحب دیوان شعراست . [↑](#footnote-ref-156)
156. - تبريك، تبريك، اي ابوالحسن، تو اكنون مولا و رهبر من و هر مولاي ديگري چه مرد و زن هستي . [↑](#footnote-ref-157)
157. - اعراض : روی گردانیدن ازچیزی . [↑](#footnote-ref-158)
158. - سقیفه بنی ساعده : جایگاه و ایوانی سرپوشیده و دارای سقف در [مدینه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%AF%DB%8C%D9%86%D9%87)که مربوط به قبیله بنی ساعده بوده است و مردمان در مشاورانشان در آن گرد می‌آمده‌اند. نام سقیفهبنی‌ساعده (به [عربی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B2%D8%A8%D8%A7%D9%86_%D8%B9%D8%B1%D8%A8%DB%8C): سقيفة بني ساعدةدر میان [مسلمانان](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%B3%D9%84%D9%85%D8%A7%D9%86%D8%A7%D9%86)معروف و مشهور است، به این دلیل که بلافاصله پس از درگذشت [محمد](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF)پیامبر [اسلام](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85)، عده‌ای از اصحاب وی که به [انصار](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D9%86%D8%B5%D8%A7%D8%B1)شهرت داشتند، بر خلاف نظر محمد که در [غدیر خم](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%BA%D8%AF%DB%8C%D8%B1_%D8%AE%D9%85)[علی بن ابیطالب](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B9%D9%84%DB%8C_%D8%A8%D9%86_%D8%A7%D8%A8%DB%8C%D8%B7%D8%A7%D9%84%D8%A8)را به عنوان جانشین پس از خود انتخاب کرده بود ، در آن محل برای تعیین [خلیفه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AE%D9%84%DB%8C%D9%81%D9%87)بعد از پیامبر به دعوت [سعد بن عباده](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B3%D8%B9%D8%AF_%D8%A8%D9%86_%D8%B9%D8%A8%D8%A7%D8%AF%D9%87)رئیس قبیله[خزرج](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AE%D8%B2%D8%B1%D8%AC)جمع شدند و [ابوبکر](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D8%A8%D9%88%D8%A8%DA%A9%D8%B1)را به عنوان خلیفه انتخاب کردند. [↑](#footnote-ref-159)
159. - منحوسه : شوم ونافرجام. [↑](#footnote-ref-160)
160. - طراز : عبد الوهاب متخلص به طراز یزدی شاعر شعر است . [↑](#footnote-ref-161)
161. - مطبق : پوشیده شده ازسرپوش . [↑](#footnote-ref-162)
162. - سنجق : پرچم ، لوا . [↑](#footnote-ref-163)
163. - بیدق : راهنما وهدایت کننده . [↑](#footnote-ref-164)
164. - شق : قسمت ، پاره . [↑](#footnote-ref-165)
165. - تق : فراگیر شدن ، افشاء شدن . [↑](#footnote-ref-166)
166. - زنبق : گیاهی که گل آن خوشبوی است و طول گیاه آن به اندازه یک چوبدستی است. [↑](#footnote-ref-167)
167. - بق : پشه که از حشرات پردار است . [↑](#footnote-ref-168)
168. - معوق : تعویق شده و درنگ شده. [↑](#footnote-ref-169)
169. - صدق : تصدیق ، راست کردن حدیث را. [↑](#footnote-ref-170)
170. - مریخ : چهارمین [سیاره](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B3%DB%8C%D8%A7%D8%B1%D9%87)در [سامانه خورشیدی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B3%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%86%D9%87_%D8%AE%D9%88%D8%B1%D8%B4%DB%8C%D8%AF%DB%8C)است که در [مداری](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%AF%D8%A7%D8%B1_%D8%B2%D9%85%DB%8C%D9%86)طولانی‌تر و با سرعتی کمتر از [زمین](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B2%D9%85%DB%8C%D9%86)به دور [خورشید](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AE%D9%88%D8%B1%D8%B4%DB%8C%D8%AF)می‌چرخد. هر یک بار گردش این سیاره به دور خورشید معادل ۶۸۷ شبانه‌روز زمین به درازا می‌کشد و طول شب و روز نیز از کره زمین کمی طولانی‌تر است. [↑](#footnote-ref-171)
171. - غبرا : زمین . [↑](#footnote-ref-172)
172. - ازرق : نیلگون . [↑](#footnote-ref-173)
173. - مسطح : همواروصاف . [↑](#footnote-ref-174)
174. - معلق : آویزان. [↑](#footnote-ref-175)
175. - کره ابلق : به حیوانی می‌گویند که دارای دو رنگ سیاه و سفید باشد. از جمله حیواناتی که ابلق‌شان یافت می‌شود می‌توان به [گاو](https://fa.wikipedia.org/wiki/%DA%AF%D8%A7%D9%88)، [اسب](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D8%B3%D8%A8)، [گربه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%DA%AF%D8%B1%D8%A8%D9%87)، و انواع [پرندگان](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%BE%D8%B1%D9%86%D8%AF%DA%AF%D8%A7%D9%86)اشاره کرد. [↑](#footnote-ref-176)
176. - اعمی : کور. [↑](#footnote-ref-177)
177. - منطق : نطق ، زبان . [↑](#footnote-ref-178)
178. - هایب : تخلص شاعرمی باشد . [↑](#footnote-ref-179)
179. - کتم عدم : جهان نیستی . [↑](#footnote-ref-180)
180. - فخرالدین طریحی(979[هجری قمری](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%87%D8%AC%D8%B1%DB%8C_%D9%82%D9%85%D8%B1%DB%8C)تا ۱۰۸۷ یا ۱۰۸۵هجری قمری) فرزند شیخ [محمد علی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF_%D8%B9%D9%84%DB%8C)طریحی متولد [نجف](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%86%D8%AC%D9%81)از علمای بزرگ [شیعه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B4%DB%8C%D8%B9%D9%87)است.جزو معروف‌ترین تالیف‌های او می‌توان به «مجمع البحرین و مطلع النیرین» و جامع المقال فیما یتعلق باحوال الدرایه و الرجال» اشاره کرد. [↑](#footnote-ref-181)
181. - منجیه : ناجیان سپاه ، سردمداران لشکر . [↑](#footnote-ref-182)
182. - تتمه : باقی مانده از جیزی . [↑](#footnote-ref-183)
183. - اى پدر، تشنگى مرا كشت و سنگينى اسلحه مرا بزحمت انداخته و توانم را برده است آيا راهى به سوى قطهر آبى هست تا بر دفاع دشمن قوت يابم . [↑](#footnote-ref-184)
184. - آب آب پس گریه کرد گریه شدید . [↑](#footnote-ref-185)
185. - مالوف : انس گرفته 0 خوگرفته . [↑](#footnote-ref-186)
186. - ابتلا : دربلا افتادن . [↑](#footnote-ref-187)
187. - مهلله : هلال 0 قوس . دراینجا گردی دور گردن می باشد . [↑](#footnote-ref-188)
188. - حمزة بن [عبدالمطلب](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B9%D8%A8%D8%AF%D8%A7%D9%84%D9%85%D8%B7%D9%84%D8%A8)که به لقبسیدالشهداء (پیش از کشته‌شدن [حسین بن علی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86_%D8%A8%D9%86_%D8%B9%D9%84%DB%8C)، امام سوم [شیعیان](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B4%DB%8C%D8%B9%D9%87)) نیز معروف بود، عموی [محمد](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF) (پیامبر [اسلام](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85)) از اهالی بااحترام در بین قبیله[قریش](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%82%D8%B1%DB%8C%D8%B4)به قدرتمندی و شکار شیر مشهور بود. [↑](#footnote-ref-189)
189. - وحشی (واشی) پسر حرب غلام [جبیر پسر مطعم](https://fa.wikipedia.org/w/index.php?title=%D8%AC%D8%A8%DB%8C%D8%B1_%D9%BE%D8%B3%D8%B1_%D9%85%D8%B7%D8%B9%D9%85&action=edit&redlink=1)بود که در قرن هفتم میلادی در [شبه جزیره عربستان](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B4%D8%A8%D9%87_%D8%AC%D8%B2%DB%8C%D8%B1%D9%87_%D8%B9%D8%B1%D8%A8%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86)زندگی می‌کرد. او به خاطر مهارت بسیار در پرتاب نیزه و استفاده از این مهارت برای قتل [حمزه بن عبدالمطلب](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AD%D9%85%D8%B2%D9%87_%D8%A8%D9%86_%D8%B9%D8%A8%D8%AF%D8%A7%D9%84%D9%85%D8%B7%D9%84%D8%A8)به دستور [هند](https://fa.wikipedia.org/w/index.php?title=%D9%87%D9%86%D8%AF_%28%D9%87%D9%85%D8%B3%D8%B1_%D8%A7%D8%A8%D9%88%D8%B3%D9%81%DB%8C%D8%A7%D9%86%29&action=edit&redlink=1)، همسر ابوسفیان، معروف است. می‌گویند هند که مهارت فوق العاده پرتاب نیزه را در واشی دیده بود به او وعده می‌دهد که اگر بتواند با پرتاب نیزه حمزه را به قتل برساند او را آزاد خواهد کرد و "هم وزن او طلا و هم قد او ابریشم" به او پاداش خواهد داد. واشی در میان [نبرد احد](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%86%D8%A8%D8%B1%D8%AF_%D8%A7%D8%AD%D8%AF)موفق به انجام این امر می‌شود و در نتیجه آزاد می‌شود. [↑](#footnote-ref-190)
190. - حُلَيْس بن علقمه رئیس احابی قریش است . [↑](#footnote-ref-191)
191. - لغزی : خطا ولغزش . [↑](#footnote-ref-192)
192. - ابوبریده اسلمی : پسر بُرَیْدَة بن حُصَیْب اَسْلَمی که پدرش از [صحابه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B5%D8%AD%D8%A7%D8%A8%D9%87)[محمد](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF)، [پیامبر اسلام](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%BE%DB%8C%D8%A7%D9%85%D8%A8%D8%B1_%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85)و از [راویان حدیث](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AD%D8%AF%DB%8C%D8%AB)بود. پدراو رئیس قبیله اسلم بن اَفْصی بود. در [هجرت](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%87%D8%AC%D8%B1%D8%AA_%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF)پیامبر به [مدینه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%AF%DB%8C%D9%86%D9%87)و هنگامی که پیامبر در [غمیم](https://fa.wikipedia.org/w/index.php?title=%D8%BA%D9%85%DB%8C%D9%85&action=edit&redlink=1)توقف کرده‌بود، به‌همراه هشتاد خانواده از قبیلهخود مسلمان شد. [↑](#footnote-ref-193)
193. - هارب : گریزنده ، فرار کننده. [↑](#footnote-ref-194)
194. - نائره : آتش . شعله . [↑](#footnote-ref-195)
195. - شعرازسید احمد حسینی متخلص به هاتف اصفهانی از شعرای نامی ایران در عهد [افشاریه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D9%81%D8%B4%D8%A7%D8%B1%DB%8C%D8%A7%D9%86)و [زندیه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B2%D9%86%D8%AF)است. [↑](#footnote-ref-196)
196. - أبو محمد أحمد بن أعثم الکوفی الکندی [مورخ](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D9%88%D8%B1%D8%AE)عرب و [شیعه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B4%DB%8C%D8%B9%D9%87)در [قرن دوم](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B3%D8%AF%D9%87_%DB%B2_%28%D9%82%D9%85%D8%B1%DB%8C%29)و [سوم هجری](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%82%D8%B1%D9%86_%D8%B3%D9%88%D9%85_%D9%87%D8%AC%D8%B1%DB%8C)است که به دلیل نگارش(کتاب الفتوح)شهرت دارد. کتاب الفتوح که نسخه‌ای از آن تا به امروز باقی مانده، منبع مهمی در مورد تاریخ عرب از خلافت [عثمان](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B9%D8%AB%D9%85%D8%A7%D9%86_%D8%A8%D9%86_%D8%B9%D9%81%D8%A7%D9%86)تا [هارون عباسی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%87%D8%A7%D8%B1%D9%88%D9%86_%D8%B9%D8%A8%D8%A7%D8%B3%DB%8C)، رویدادهای عراق و فتوحات در [خراسان](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AE%D8%B1%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D9%86)، [ارمنستان](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D8%B1%D9%85%D9%86%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86)، [آذربایجان](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A2%D8%B0%D8%B1%D8%A8%D8%A7%DB%8C%D8%AC%D8%A7%D9%86)و جنگ‌های عرب–خزر و عرب–روم است. اگرچه ابن اعثم از منابع مختلفی نقل می‌کند، اما او بیشتر تحت تاثیر استاد هم‌عصرش [المدائنی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D9%84%D9%85%D8%AF%D8%A7%D8%A6%D9%86%DB%8C)است [↑](#footnote-ref-197)
197. - شرح کامل داستان در کتاب بحارالانوار جلد 41 صفحه 213 است . [↑](#footnote-ref-198)
198. - منظورخسرو پرویز پسر هرمز پادشاه ایران است . [↑](#footnote-ref-199)
199. - ابو محمد عبدالله بن رواحه خزرجی انصاری، از طایفه بنی حارث از قبیله [خزرج](http://daneshnameh.roshd.ir/mavara/mavara-index.php?page=%D9%82%D8%A8%DB%8C%D9%84%D9%87+%D8%AE%D8%B2%D8%B1%D8%AC)و از [انصار](http://daneshnameh.roshd.ir/mavara/mavara-index.php?page=%D8%A7%D9%86%D8%B5%D8%A7%D8%B1)و اهل [مدینه](http://daneshnameh.roshd.ir/mavara/mavara-index.php?page=%D9%85%D8%AF%DB%8C%D9%86%D9%87)بود. مادرش کبشه دختر واقد بن عمرو حارثی نام داشت از وی فرزندی به جای نمانده است. با وجود آن که در عرب جاهلیت، کتابت و امر نگارش بسیار کم بوده است، عبدالله بن رواحه از جمله نویسندگان و کاتبان عصر جاهلیت به شمار می آمد و نیز در شعر و شاعری مهارت داشته است. [↑](#footnote-ref-200)
200. - اثير‌ الدين محمد بن يوسف بن على بن حيّان نفزى غرناطى اندلسى (متولد شوال 654-745ق معادل 1256-1344 م)، نحوى، شاعر و اديب عصر بنى نصر در غرناطه و مماليك در مصر، نسب او به قبيلۀ بربر نژاد نفزه مى‌رسد، پدرش اهل جيّان بود، و گويا پس از تصرف اين شهر در 643ق به دست مسيحيان آنجا را ترك گفته است.ابوحيان در مطخشارش از توابع غرناطه زاده شد و در همانجا پرورش يافت. [↑](#footnote-ref-201)
201. - ازاله : از بین بردن . [↑](#footnote-ref-202)
202. - الابدالابدین : در نهایت بی نهایت . [↑](#footnote-ref-203)
203. - سعید بن جُبَیر بن هشام اسدی وابلی از [تابعین](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AA%D8%A7%D8%A8%D8%B9%DB%8C%D9%86)و اصحاب [امام سجاد(ع)](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85_%D8%B3%D8%AC%D8%A7%D8%AF%28%D8%B9%29)است. وی نزد [ابن عباس](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B9%D8%A8%D8%AF%D8%A7%D9%84%D9%84%D9%87_%D8%A8%D9%86_%D8%B9%D8%A8%D8%A7%D8%B3)علوم دینی و [تفسیر](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AA%D9%81%D8%B3%DB%8C%D8%B1)را فراگرفت و یکی از بزرگترین مفسرین عصر خود شد. او در قیام [عبدالرحمن بن محمد بن اشعث](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B9%D8%A8%D8%AF%D8%A7%D9%84%D8%B1%D8%AD%D9%85%D9%86_%D8%A8%D9%86_%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF_%D8%A8%D9%86_%D8%A7%D8%B4%D8%B9%D8%AB_%DA%A9%D9%86%D8%AF%DB%8C)برعلیه [حجاج بن یوسف](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AD%D8%AC%D8%A7%D8%AC_%D8%A8%D9%86_%DB%8C%D9%88%D8%B3%D9%81_%D8%AB%D9%82%D9%81%DB%8C)شرکت کرد و پس از شکست قیام ابن اشعث به سوی [اصفهان](http://fa.wikishia.net/index.php?title=%D8%A7%D8%B5%D9%81%D9%87%D8%A7%D9%86&action=edit&redlink=1)و [قم](http://fa.wikishia.net/view/%D9%82%D9%85)گریخت، و مدتی در این شهرها بسر برد تا اینکه در یکی از این سفرهایش به [مکه](http://fa.wikishia.net/view/%D9%85%DA%A9%D9%87)دستگیر شد و در سال ۹۵ق. به دست حجاج بن یوسف به [شهادت](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B4%D9%87%D8%A7%D8%AF%D8%AA)رسید. [↑](#footnote-ref-204)
204. - ای پادشاه تقوا پیشه کنید . [↑](#footnote-ref-205)
205. - زِید بن اَرقَم انصاری خزرجی، از [صحابه](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B5%D8%AD%D8%A7%D8%A8%D9%87)[انصار](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D9%86%D8%B5%D8%A7%D8%B1)[پیامبر(ص)](http://fa.wikishia.net/view/%D9%BE%DB%8C%D8%A7%D9%85%D8%A8%D8%B1%28%D8%B5%29)، یاران [امیرالمؤمنین](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D9%85%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%84%D9%85%D8%A4%D9%85%D9%86%DB%8C%D9%86)(ع) و از راویان [حدیث غدیر](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AD%D8%AF%DB%8C%D8%AB_%D8%BA%D8%AF%DB%8C%D8%B1). او پس از [واقعه عاشورا](http://fa.wikishia.net/view/%D9%88%D8%A7%D9%82%D8%B9%D9%87_%D8%B9%D8%A7%D8%B4%D9%88%D8%B1%D8%A7)به رفتار [ابن زیاد](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B9%D8%A8%DB%8C%D8%AF%D8%A7%D9%84%D9%84%D9%87_%D8%A8%D9%86_%D8%B2%DB%8C%D8%A7%D8%AF)با سر [امام حسین](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85_%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86)(ع) اعتراض کرد. [↑](#footnote-ref-206)
206. - مگر پنداشتى اصحاب كهف و رقيم (خفتگان غار لوحه‏ دار) از آيات ما شگفت بوده است (آیه نه سوره کهف ) [↑](#footnote-ref-207)
207. - وصورت بر صورت او نهاد وفریاد برآورد خدایا به حق موسی کلیم بر من آشکار ساز . [↑](#footnote-ref-208)
208. - من شفیع توحسینم ای یهودی منم شهید مظلوم ، مغموم، غریب ، قتیل ، عطشان وعریان . [↑](#footnote-ref-209)
209. - ای سرمبارک توکیستی بیان کن . [↑](#footnote-ref-210)
210. -مهبط : جای فرودآمدن . [↑](#footnote-ref-211)
211. -مکرمت : بزرگی . [↑](#footnote-ref-212)
212. -رمح رامح : نیزه ای که به دست نیزه دار است . [↑](#footnote-ref-213)
213. -سماک اغزل : ستاره سماک اعزل درخشان‌ترین ستاره صورت فلکی دوشیزه است که با سماک رامح به فرمانروای آسمان بهاری معروف شده اند این ستاره در واقع  در رده ستاره های جفتی قرار می گیرد که با ستاره همدم خود هر ۴ روز یک بار به دور هم می چرخند و در فاصله 280 سال نوری اززمین واقع شده اند. [↑](#footnote-ref-214)
214. -انداد : مثل ونظیر شدن . [↑](#footnote-ref-215)
215. -اخول : پراکنده . [↑](#footnote-ref-216)
216. - أبو محمد أحمد بن أعثم الکوفی الکندی [مورخ](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D9%88%D8%B1%D8%AE)عرب و [شیعه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B4%DB%8C%D8%B9%D9%87)در [قرن دوم](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B3%D8%AF%D9%87_%DB%B2_%28%D9%82%D9%85%D8%B1%DB%8C%29)و [سوم هجری](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%82%D8%B1%D9%86_%D8%B3%D9%88%D9%85_%D9%87%D8%AC%D8%B1%DB%8C)است که به دلیل نگارش(کتاب الفتوح)شهرت دارد. کتاب الفتوح که نسخه‌ای از آن تا به امروز باقی مانده، منبع مهمی در مورد تاریخ عرب از خلافت [عثمان](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B9%D8%AB%D9%85%D8%A7%D9%86_%D8%A8%D9%86_%D8%B9%D9%81%D8%A7%D9%86)تا [هارون عباسی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%87%D8%A7%D8%B1%D9%88%D9%86_%D8%B9%D8%A8%D8%A7%D8%B3%DB%8C)، رویدادهای عراق و فتوحات در [خراسان](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AE%D8%B1%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D9%86)، [ارمنستان](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D8%B1%D9%85%D9%86%D8%B3%D8%AA%D8%A7%D9%86)، [آذربایجان](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A2%D8%B0%D8%B1%D8%A8%D8%A7%DB%8C%D8%AC%D8%A7%D9%86)و جنگ‌های عرب–خزر و عرب–روم است. اگرچه ابن اعثم از منابع مختلفی نقل می‌کند، اما او بیشتر تحت تاثیر استاد هم‌عصرش [المدائنی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D9%84%D9%85%D8%AF%D8%A7%D8%A6%D9%86%DB%8C)است . [↑](#footnote-ref-217)
217. - عمرو بن حریث مخزومی از اعوان و انصار [بنی‌امیه](http://wikifeqh.ir/%D8%A8%D9%86%DB%8C%E2%80%8C%D8%A7%D9%85%DB%8C%D9%87)به شمار می‌رفت . [↑](#footnote-ref-218)
218. - کلمه حضرت در این عبارت نیت وارادت درونی نویسنده به مقام شامخ امیرالمومنین است . [↑](#footnote-ref-219)
219. - عبدالله معروف به فزاری[پسر](http://wikifeqh.ir/%D9%BE%D8%B3%D8%B1" \o "پسر)[مسعده بن حکمه](http://wikifeqh.ir/%D9%85%D8%B3%D8%B9%D8%AF%D9%87_%D8%A8%D9%86_%D8%AD%DA%A9%D9%85%D9%87)بن مالک بن حذیفه بن بدر و مادرش حکمه فاطمه که او را «ام ‌قرفه بنت ربیعه بن بدر» می‌گفتند، بود.عبدالله بن مسعده غلامی‌ سیاه‌چهره بود که [پیامبر](http://wikifeqh.ir/%D9%BE%DB%8C%D8%A7%D9%85%D8%A8%D8%B1)او را به دخترش [فاطمه زهرا (سلام‌الله‌علیهم)](http://wikifeqh.ir/%D9%81%D8%A7%D8%B7%D9%85%D9%87_%D8%B2%D9%87%D8%B1%D8%A7)[هدیه](http://wikifeqh.ir/%D9%87%D8%AF%DB%8C%D9%87)دادند و حضرت زهرا (سلام‌الله‌علیهم) نیز او را آزاد کردند.عبدالله تا مدتی در کنار [حضرت امیرالمؤمنین (علیه‌السّلام)](http://wikifeqh.ir/%D8%A7%D9%85%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%84%D9%85%D8%A4%D9%85%D9%86%DB%8C%D9%86)بود. اما بعدها به دلیل حیله‌ها و ترفندهای [معاویه](http://wikifeqh.ir/%D9%85%D8%B9%D8%A7%D9%88%DB%8C%D9%87)، عبدالله بن مسعده از [دشمنان](http://wikifeqh.ir/%D8%AF%D8%B4%D9%85%D9%86%D8%A7%D9%86)سرسخت امام علی (علیه‌السّلام) شد.چنان‌که در [جنگ صفین](http://wikifeqh.ir/%D8%AC%D9%86%DA%AF_%D8%B5%D9%81%DB%8C%D9%86)در سپاه مقابل [امام علی (علیه‌السّلام)](http://wikifeqh.ir/%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85_%D8%B9%D9%84%DB%8C)قرار داشت و یکی از یاران و همراهان معاویه بود.مورخان به او [لقب](http://wikifeqh.ir/%D9%84%D9%82%D8%A8)«صاحب الجیوش» را دادند، زیرا در [زمان](http://wikifeqh.ir/%D8%B2%D9%85%D8%A7%D9%86)معاویه بن ابی‌سفیان و [یزید بن معاویه](http://wikifeqh.ir/%DB%8C%D8%B2%DB%8C%D8%AF_%D8%A8%D9%86_%D9%85%D8%B9%D8%A7%D9%88%DB%8C%D9%87)، فرماندهی بسیاری از لشکرکشی‌های به [روم](http://wikifeqh.ir/%D8%B1%D9%88%D9%85)به عهدۀ او بود. [↑](#footnote-ref-220)
220. - ابوحنیفه دینوری، احمدبن داودبن ونند معروف به ابوحنیفه دینوری، زادگاه وی [دینور](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AF%DB%8C%D9%86%D9%88%D8%B1)در [کرمانشاه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%DA%A9%D8%B1%D9%85%D8%A7%D9%86%D8%B4%D8%A7%D9%87) ([۲۲۲](https://fa.wikipedia.org/w/index.php?title=%DB%B2%DB%B2%DB%B2_%28%D9%87%D8%AC%D8%B1%DB%8C_%D9%82%D9%85%D8%B1%DB%8C%29&action=edit&redlink=1) - [۲۸۲هجری قمری](https://fa.wikipedia.org/w/index.php?title=%DB%B2%DB%B8%DB%B2_%28%D9%87%D8%AC%D8%B1%DB%8C_%D9%82%D9%85%D8%B1%DB%8C%29&action=edit&redlink=1)) [↑](#footnote-ref-221)
221. - بُسْرِ بْن اَرْطاة یکی از فرمانروایان لشکر [معاویه](http://fa.wikishia.net/view/%D9%85%D8%B9%D8%A7%D9%88%DB%8C%D8%A9_%D8%A8%D9%86_%D8%A7%D8%A8%DB%8C_%D8%B3%D9%81%DB%8C%D8%A7%D9%86)که مدتی نیز حاکم [بصره](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A8%D8%B5%D8%B1%D9%87)بود. وی در فتوحات مسلمانان در [شام](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B4%D8%A7%D9%85)و [آفریقا](http://fa.wikishia.net/index.php?title=%D8%A2%D9%81%D8%B1%DB%8C%D9%82%D8%A7&action=edit&redlink=1)شرکت داشت. در آغاز خلافت [حضرت علی(ع)](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AD%D8%B6%D8%B1%D8%AA_%D8%B9%D9%84%DB%8C%28%D8%B9%29)از هواخواهان معاویه و در سلک عثمانیه بود و در [جنگ صفین](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AC%D9%86%DA%AF_%D8%B5%D9%81%DB%8C%D9%86)از فرماندهان سپاه معاویه شد. [↑](#footnote-ref-222)
222. - زَبرِقان بن بَدر تمیمی : [صحابی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B5%D8%AD%D8%A7%D8%A8%DB%8C)[شاعر](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B4%D8%A7%D8%B9%D8%B1)بود. زَبرِقان همواره در عربی با [الف و لام تعریف](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D9%84%D9%81_%D9%88_%D9%84%D8%A7%D9%85_%D8%AA%D8%B9%D8%B1%DB%8C%D9%81)همراه است لقبی است که برجای نامش شهرت یافت؛ دو وجه دارد: گویند برای زیبارویی‌اش به این واژه لقب گرفت (زبرقان از لقب‌های کره ماه در زبان عربی بوده) یا برای زردفامی عمامهروزانه‌اش. تا هنگام خلافت معاویه زیست و جاحظ ذکر کرده که او نابینایی‌اش را از دست داد. [↑](#footnote-ref-223)
223. - جنگ صفین گواهی بر حضورو نقش فعال از دلاوری های امام حسین (علیه‌السّلام) در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی (علیه‌السّلام) است برای پیگیری بیشتر این مطلب می توانید به کتاب دینوری، ابن قتیبه، احمد بن داوود، الامامه و السیاسه، تحقیق علی شیری، بیروت، دارالاضواء، چاپ اول، ۱۹۹۰، ص218مراجعه نمائید.   [↑](#footnote-ref-224)
224. - ای دختران من فاطمه وسکینه وای خواهرانم زینب وکلثوم ومرضیه سلام خدا برشما باد خداحافظ که من رفتم ودیگر باز نمی گردم .   [↑](#footnote-ref-225)
225. - این اشعار درفردنسخه حضرت زینب درتعزیه هفتادودوتن زمینه انجم است . [↑](#footnote-ref-226)
226. - این اشعار درفردنسخه امام درتعزیه شهادت امام حسین زمینه انجم نیز است. [↑](#footnote-ref-227)
227. - این اشعار درفردنسخه سکینه تعزیه عاشورا زمینه انجم نیزاست . [↑](#footnote-ref-228)
228. - ممدوح : ستایش شده ، مدح شده . [↑](#footnote-ref-229)
229. - طراری : حیله گری ، افسونگری . [↑](#footnote-ref-230)
230. - طنازی : عشوه گری . [↑](#footnote-ref-231)
231. - وَ ظَلَّلْنا عَلَیْكُمُ الْغَمامَ وَ أَنْزَلْنا عَلَیْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوى‏ كُلُوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناكُمْ وَ ما ظَلَمُونا وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ

     و ابر را سایبان شما ساختیم و مرغ بریان و ترانگبین را بر شما فرستادیم (و گفتیم) از این روزیهای پاک که به شما دادیم تناول کنید، ولی (شکر این نعمت را به جا نیاوردند) نه به ما بلکه به خود ستم کردند. (سوره بقره آیه57) . [↑](#footnote-ref-232)
232. - حزمت : حزمه : مقداری ، تعدادی [↑](#footnote-ref-233)
233. - میرزا حبیب‌الله متخلص به قاآنی، فرزند محمّدعلی گلشن از [شاعران](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B4%D8%A7%D8%B9%D8%B1%D8%A7%D9%86)و قصیده‌سرایان بزرگ دربار [فتحعلی شاه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%81%D8%AA%D8%AD%D8%B9%D9%84%DB%8C%E2%80%8C%D8%B4%D8%A7%D9%87_%D9%82%D8%A7%D8%AC%D8%A7%D8%B1)، [محمّدشاه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF_%D8%B4%D8%A7%D9%87_%D9%82%D8%A7%D8%AC%D8%A7%D8%B1)و اوایل پادشاهی [ناصرالدین‌شاه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%86%D8%A7%D8%B5%D8%B1%D8%A7%D9%84%D8%AF%DB%8C%D9%86%E2%80%8C%D8%B4%D8%A7%D9%87)قاجار بود. [↑](#footnote-ref-234)
234. - جهت اطلاعات بیشتر مراجعه شود به کتاب شیخ مفید، الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ‏1، ص 98 [↑](#footnote-ref-235)
235. - نخست آنکه از ما دست برداری تا بسوی [مدینه](http://aminsearch.ir/doc/19570132/%D9%85%D8%B4%D9%87%D9%88%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D8%AA-%DA%A9%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85-%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86-%D8%AF%D8%B1%D8%B1%D9%88%D8%B2-%D8%B9%D8%A7%D8%B4%D9%88%D8%B1%D8%A7-%D8%A8%D9%87-%D9%87%D9%86%DA%AF%D8%A7%D9%85-%D8%AC%D9%86%DA%AF-%D8%AC%D9%85%D9%84%D9%87-%D9%85%D8%B9%D8%B1%D9%88%D9%81-%28%D8%A7%D8%AE%DB%8C%D8%B1%DA%A9%D9%85-%D8%A8%D8%AB%D9%84%D8%A7%D8%AB%29-%D8%B1%D8%A7-%D8%AE%D8%B7%D8%A7%D8%A8-%D8%A8%D9%87-%D9%84%D8%B4%DA%AF%D8%B1-%D9%81%D8%B1%D9%85%D9%88%D8%AF%D9%86%D8%AF-%DA%A9%D9%87-%D8%AF%D8%B1-%D8%B3%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%B1-%D8%B4%D9%85%D8%A7-%D8%B1%D8%A7-%D9%85%D8%AE%D8%AA%D8%A7%D8%B1-%D9%85%DB%8C%DA%A9%D9%86%D9%85)به [حرم](http://aminsearch.ir/doc/19570132/%D9%85%D8%B4%D9%87%D9%88%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D8%AA-%DA%A9%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85-%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86-%D8%AF%D8%B1%D8%B1%D9%88%D8%B2-%D8%B9%D8%A7%D8%B4%D9%88%D8%B1%D8%A7-%D8%A8%D9%87-%D9%87%D9%86%DA%AF%D8%A7%D9%85-%D8%AC%D9%86%DA%AF-%D8%AC%D9%85%D9%84%D9%87-%D9%85%D8%B9%D8%B1%D9%88%D9%81-%28%D8%A7%D8%AE%DB%8C%D8%B1%DA%A9%D9%85-%D8%A8%D8%AB%D9%84%D8%A7%D8%AB%29-%D8%B1%D8%A7-%D8%AE%D8%B7%D8%A7%D8%A8-%D8%A8%D9%87-%D9%84%D8%B4%DA%AF%D8%B1-%D9%81%D8%B1%D9%85%D9%88%D8%AF%D9%86%D8%AF-%DA%A9%D9%87-%D8%AF%D8%B1-%D8%B3%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%B1-%D8%B4%D9%85%D8%A7-%D8%B1%D8%A7-%D9%85%D8%AE%D8%AA%D8%A7%D8%B1-%D9%85%DB%8C%DA%A9%D9%86%D9%85)جدم [رسول خدا](http://aminsearch.ir/doc/19570132/%D9%85%D8%B4%D9%87%D9%88%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D8%AA-%DA%A9%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85-%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86-%D8%AF%D8%B1%D8%B1%D9%88%D8%B2-%D8%B9%D8%A7%D8%B4%D9%88%D8%B1%D8%A7-%D8%A8%D9%87-%D9%87%D9%86%DA%AF%D8%A7%D9%85-%D8%AC%D9%86%DA%AF-%D8%AC%D9%85%D9%84%D9%87-%D9%85%D8%B9%D8%B1%D9%88%D9%81-%28%D8%A7%D8%AE%DB%8C%D8%B1%DA%A9%D9%85-%D8%A8%D8%AB%D9%84%D8%A7%D8%AB%29-%D8%B1%D8%A7-%D8%AE%D8%B7%D8%A7%D8%A8-%D8%A8%D9%87-%D9%84%D8%B4%DA%AF%D8%B1-%D9%81%D8%B1%D9%85%D9%88%D8%AF%D9%86%D8%AF-%DA%A9%D9%87-%D8%AF%D8%B1-%D8%B3%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%B1-%D8%B4%D9%85%D8%A7-%D8%B1%D8%A7-%D9%85%D8%AE%D8%AA%D8%A7%D8%B1-%D9%85%DB%8C%DA%A9%D9%86%D9%85)(صلی الله علیه وآله وسلم) برگردم. [↑](#footnote-ref-236)
236. - مرا [جرعه](http://aminsearch.ir/doc/19570132/%D9%85%D8%B4%D9%87%D9%88%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D8%AA-%DA%A9%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85-%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86-%D8%AF%D8%B1%D8%B1%D9%88%D8%B2-%D8%B9%D8%A7%D8%B4%D9%88%D8%B1%D8%A7-%D8%A8%D9%87-%D9%87%D9%86%DA%AF%D8%A7%D9%85-%D8%AC%D9%86%DA%AF-%D8%AC%D9%85%D9%84%D9%87-%D9%85%D8%B9%D8%B1%D9%88%D9%81-%28%D8%A7%D8%AE%DB%8C%D8%B1%DA%A9%D9%85-%D8%A8%D8%AB%D9%84%D8%A7%D8%AB%29-%D8%B1%D8%A7-%D8%AE%D8%B7%D8%A7%D8%A8-%D8%A8%D9%87-%D9%84%D8%B4%DA%AF%D8%B1-%D9%81%D8%B1%D9%85%D9%88%D8%AF%D9%86%D8%AF-%DA%A9%D9%87-%D8%AF%D8%B1-%D8%B3%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%B1-%D8%B4%D9%85%D8%A7-%D8%B1%D8%A7-%D9%85%D8%AE%D8%AA%D8%A7%D8%B1-%D9%85%DB%8C%DA%A9%D9%86%D9%85)ای آب دهید که جگرم از شدت عطش می‌سوزد. [↑](#footnote-ref-237)
237. - دیگر آنکه اگر از [قتل](http://aminsearch.ir/doc/19570132/%D9%85%D8%B4%D9%87%D9%88%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D8%AA-%DA%A9%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85-%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86-%D8%AF%D8%B1%D8%B1%D9%88%D8%B2-%D8%B9%D8%A7%D8%B4%D9%88%D8%B1%D8%A7-%D8%A8%D9%87-%D9%87%D9%86%DA%AF%D8%A7%D9%85-%D8%AC%D9%86%DA%AF-%D8%AC%D9%85%D9%84%D9%87-%D9%85%D8%B9%D8%B1%D9%88%D9%81-%28%D8%A7%D8%AE%DB%8C%D8%B1%DA%A9%D9%85-%D8%A8%D8%AB%D9%84%D8%A7%D8%AB%29-%D8%B1%D8%A7-%D8%AE%D8%B7%D8%A7%D8%A8-%D8%A8%D9%87-%D9%84%D8%B4%DA%AF%D8%B1-%D9%81%D8%B1%D9%85%D9%88%D8%AF%D9%86%D8%AF-%DA%A9%D9%87-%D8%AF%D8%B1-%D8%B3%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%B1-%D8%B4%D9%85%D8%A7-%D8%B1%D8%A7-%D9%85%D8%AE%D8%AA%D8%A7%D8%B1-%D9%85%DB%8C%DA%A9%D9%86%D9%85)من ناگزیرید من یک [تن](http://aminsearch.ir/doc/19570132/%D9%85%D8%B4%D9%87%D9%88%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D8%AA-%DA%A9%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85-%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86-%D8%AF%D8%B1%D8%B1%D9%88%D8%B2-%D8%B9%D8%A7%D8%B4%D9%88%D8%B1%D8%A7-%D8%A8%D9%87-%D9%87%D9%86%DA%AF%D8%A7%D9%85-%D8%AC%D9%86%DA%AF-%D8%AC%D9%85%D9%84%D9%87-%D9%85%D8%B9%D8%B1%D9%88%D9%81-%28%D8%A7%D8%AE%DB%8C%D8%B1%DA%A9%D9%85-%D8%A8%D8%AB%D9%84%D8%A7%D8%AB%29-%D8%B1%D8%A7-%D8%AE%D8%B7%D8%A7%D8%A8-%D8%A8%D9%87-%D9%84%D8%B4%DA%AF%D8%B1-%D9%81%D8%B1%D9%85%D9%88%D8%AF%D9%86%D8%AF-%DA%A9%D9%87-%D8%AF%D8%B1-%D8%B3%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%B1-%D8%B4%D9%85%D8%A7-%D8%B1%D8%A7-%D9%85%D8%AE%D8%AA%D8%A7%D8%B1-%D9%85%DB%8C%DA%A9%D9%86%D9%85)بیش نیستم با من [بطریقتن](http://aminsearch.ir/doc/19570132/%D9%85%D8%B4%D9%87%D9%88%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D8%AA-%DA%A9%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85-%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86-%D8%AF%D8%B1%D8%B1%D9%88%D8%B2-%D8%B9%D8%A7%D8%B4%D9%88%D8%B1%D8%A7-%D8%A8%D9%87-%D9%87%D9%86%DA%AF%D8%A7%D9%85-%D8%AC%D9%86%DA%AF-%D8%AC%D9%85%D9%84%D9%87-%D9%85%D8%B9%D8%B1%D9%88%D9%81-%28%D8%A7%D8%AE%DB%8C%D8%B1%DA%A9%D9%85-%D8%A8%D8%AB%D9%84%D8%A7%D8%AB%29-%D8%B1%D8%A7-%D8%AE%D8%B7%D8%A7%D8%A8-%D8%A8%D9%87-%D9%84%D8%B4%DA%AF%D8%B1-%D9%81%D8%B1%D9%85%D9%88%D8%AF%D9%86%D8%AF-%DA%A9%D9%87-%D8%AF%D8%B1-%D8%B3%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%B1-%D8%B4%D9%85%D8%A7-%D8%B1%D8%A7-%D9%85%D8%AE%D8%AA%D8%A7%D8%B1-%D9%85%DB%8C%DA%A9%D9%86%D9%85)به [تننبرد](http://aminsearch.ir/doc/19570132/%D9%85%D8%B4%D9%87%D9%88%D8%B1-%D8%A7%D8%B3%D8%AA-%DA%A9%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85-%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86-%D8%AF%D8%B1%D8%B1%D9%88%D8%B2-%D8%B9%D8%A7%D8%B4%D9%88%D8%B1%D8%A7-%D8%A8%D9%87-%D9%87%D9%86%DA%AF%D8%A7%D9%85-%D8%AC%D9%86%DA%AF-%D8%AC%D9%85%D9%84%D9%87-%D9%85%D8%B9%D8%B1%D9%88%D9%81-%28%D8%A7%D8%AE%DB%8C%D8%B1%DA%A9%D9%85-%D8%A8%D8%AB%D9%84%D8%A7%D8%AB%29-%D8%B1%D8%A7-%D8%AE%D8%B7%D8%A7%D8%A8-%D8%A8%D9%87-%D9%84%D8%B4%DA%AF%D8%B1-%D9%81%D8%B1%D9%85%D9%88%D8%AF%D9%86%D8%AF-%DA%A9%D9%87-%D8%AF%D8%B1-%D8%B3%D9%87-%D8%A7%D9%85%D8%B1-%D8%B4%D9%85%D8%A7-%D8%B1%D8%A7-%D9%85%D8%AE%D8%AA%D8%A7%D8%B1-%D9%85%DB%8C%DA%A9%D9%86%D9%85)کنید. [↑](#footnote-ref-238)
238. - مقصود نویسنده اندازه چهار انگشت دست به صورت عرضی بوده نه عمقی . [↑](#footnote-ref-239)
239. - عبدالله فرزند ابی بن سلول، کنیه اش ابوحباب و از مردم [قبیله خزرج](http://daneshnameh.roshd.ir/mavara/mavara-index.php?page=%D9%82%D8%A8%DB%8C%D9%84%D9%87+%D8%AE%D8%B2%D8%B1%D8%AC)و ساکن [مدینه](http://daneshnameh.roshd.ir/mavara/mavara-index.php?page=%D9%85%D8%AF%DB%8C%D9%86%D9%87)بود. پیش از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه، دو طایفه بزرگ این شهر همواره در حال جنگ و اختلاف بودند؛ اما سرانجام به توافق رسیده بودند که عبدالله بن ابی را فرماندار [مدینه](http://daneshnameh.roshd.ir/mavara/mavara-index.php?page=%D9%85%D8%AF%DB%8C%D9%86%D9%87)کنند و همگی بر فرمان او گردن نهند. حتی بنا به روایتی، تاجی نیز برای او آماده کرده بودند؛ اما با مسلمان شدن بسیاری از مردم و هجرت رسول خدا به این شهر، همه مردم گرد پیامبر جمع شدند و عبدالله ناگهان دور خود را خالی دید.   
     این مسئله برای عبدلله بن ابی بسیار سخت بود تا جایی که در همان لحظات نخستین ورود رسول خدا به مدینه با لحنی جسارت‌آمیز به پیامبر گفت:«فلانی! به سوی همان کسانی برو که تو را فریفتند و با تو حیله کردند و تو را به اینجا کشاندند. نزد همانان برو و ما را در سرزمین خودمان فریب نده![سعد بن عباده](http://daneshnameh.roshd.ir/mavara/mavara-index.php?page=%D8%B3%D8%B9%D8%AF+%D8%A8%D9%86+%D8%B9%D8%A8%D8%A7%D8%AF%D9%87)وساطت کرد و علت ناخشنودی او را برای رسول خدا توضیح داد. با این حال، عبدالله به ناچار اظهار مسلمانی کرد؛ اما هرگز در درون دل خود به رسول خدا ایمان نیاورد و همواره موجبات آزار پیامبر را فراهم می‌کرد. گاه تصمیم به اخراج پیامبر از مدینه می‌گرفت، گاه نقشه قتل او را می‌کشید و گاه در برابر دستوراتش ایستادگی می‌کرد. خلاصه رئیس منافقان مدینه، عبدالله بن ابی بود. سوره منافقون و آیات بسیار دیگری که در مذمت منافقان نازل شده اشاره به رفتار و کردار او دارد. فرزندش، حباب، از پیامبر اجازه خواست تا اگر چاره‌ای جز کشتن او نیست خودش سر پدرش را نزد پیامبر بیاورد؛ ولی پیامبر نپذیرفت و از او خواست که همچنان با او نیکی و خوش‌رفتاری کند. پس از مرگ وی، رسول خدا به درخواست حباب، پیراهن خود را به او داد تا بر عبدالله بپوشاند و بر پیکر وی نماز خواند؛ ولی به جای دعا، وی را نفرین کرد و آتش جهنم را برای او طلب نمود. [↑](#footnote-ref-240)
240. - ارنی :بنما مرا و این اشارت است به قصه موسی علیه السلام : قال رب ارنی انظر الیک گفت موسی (ع ) ای پروردگار من بنما مرا دیدار خود تا ببینم بسوی تو، قال لن ترانی فرمود حق تعالی که هرگزدیدن نتوانی مرا . [↑](#footnote-ref-241)
241. - لن ترانی : هرگز نبینی مرا . [↑](#footnote-ref-242)
242. - عالم ذر : به عقیده مسلمان‌ها عالم ذر یا روز [اَلَست](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B9%D9%87%D8%AF_%D8%A7%D9%84%D8%B3%D8%AA)، زمانی است که خداوند پیمانی از انسان برای گواهی دادن بر یگانگیش گرفته‌است.

     قرآن: وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی شَهِدْنا أَنْ تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیامَةِ إِنَّا کُنَّا عَنْ هذا غافِلینَ. «پس به یادآور زمانی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریه آنها را بر گرفت و آنان را گواه بر خویشتن ساخت و فرمود: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری، گواهی می‌دهیم. برای اینکه در روز رستاخیز نگویید ما از این غافل بودیم . [↑](#footnote-ref-243)
243. - درویش خادم قیری : تخلص: خادمحیات ۱۲۷۰ قمریوی از اهالی قیر و کارزین ، که دو بلوکند از قشلاقات فارس ، بود. در اثر جذبه که بدو دست داد به ‌‌شاعری روی آورد و اشعاری سرود که در تذکره‌‌ها نقل است. در اغلب تذکره‌‌ها داستان شیفتگی وی را ذکر کرده‌‌اند. صاحب دیوان شعراست [↑](#footnote-ref-244)
244. - عبدالله بن ام‌مکتوم از [اصحاب](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B5%D8%AD%D8%A7%D8%A8%D9%87)[محمد](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF) (پیامبر [اسلام](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85)) بود. وی نابینا بود و بر اساس نظر [محمدحسین طباطبایی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF%D8%AD%D8%B3%DB%8C%D9%86_%D8%B7%D8%A8%D8%A7%D8%B7%D8%A8%D8%A7%DB%8C%DB%8C)، مفسر [قرآن](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%82%D8%B1%D8%A2%D9%86)، در [سوره عبس](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B3%D9%88%D8%B1%D9%87_%D8%B9%D8%A8%D8%B3)منظور از اعمی یا نابینا اوست. محمّد چندبار هنگام رفتن به جنگ‌ها او را به جای خود در [مدینه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%AF%DB%8C%D9%86%D9%87)گذاشت. وی در [جنگ قادسیه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AC%D9%86%DA%AF_%D9%82%D8%A7%D8%AF%D8%B3%DB%8C%D9%87)شرکت جست و در سال [چهاردهم پس از هجرت](https://fa.wikipedia.org/wiki/%DB%B1%DB%B4_%28%D9%82%D9%85%D8%B1%DB%8C%29)در همان جنگ کشته شد. [↑](#footnote-ref-245)
245. - عبدالله فرزند ابی بن سلول، کنیه اش ابوحباب و از مردم [قبیله خزرج](http://daneshnameh.roshd.ir/mavara/mavara-index.php?page=%D9%82%D8%A8%DB%8C%D9%84%D9%87+%D8%AE%D8%B2%D8%B1%D8%AC)و ساکن [مدینه](http://daneshnameh.roshd.ir/mavara/mavara-index.php?page=%D9%85%D8%AF%DB%8C%D9%86%D9%87)بود. [↑](#footnote-ref-246)
246. - سَعد بن عُبادة خَزرَجی(درگذشته [۱۵ق](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B3%D8%A7%D9%84_%DB%B1%DB%B5_%D9%87%D8%AC%D8%B1%DB%8C_%D9%82%D9%85%D8%B1%DB%8C))پرچمدار [انصار](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D9%86%D8%B5%D8%A7%D8%B1)، مشاور [پیامبر(ص)](http://fa.wikishia.net/view/%D9%BE%DB%8C%D8%A7%D9%85%D8%A8%D8%B1%28%D8%B5%29)در [جنگ احزاب](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AC%D9%86%DA%AF_%D8%A7%D8%AD%D8%B2%D8%A7%D8%A8)که در [غزوه‌های](http://fa.wikishia.net/view/%D8%BA%D8%B2%D9%88%D9%87)متعددی در کنار پیامبر حضور داشت. سعد از اشراف و بزرگان [مدینه](http://fa.wikishia.net/view/%D9%85%D8%AF%DB%8C%D9%86%D9%87)و رئیس قبیله[خزرج](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AE%D8%B2%D8%B1%D8%AC)بود و پیش از اسلام، به سعد کامل معروف بود. سعد در [پیمان عَقَبه](http://fa.wikishia.net/view/%D9%BE%DB%8C%D9%85%D8%A7%D9%86_%D8%B9%D9%82%D8%A8%D9%87)با [پیامبر(ص)](http://fa.wikishia.net/view/%D9%BE%DB%8C%D8%A7%D9%85%D8%A8%D8%B1%28%D8%B5%29)، از نُقَبای دوازده‌گانه شد [↑](#footnote-ref-247)
247. - حباب بن منذر از [صحابی](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B5%D8%AD%D8%A7%D8%A8%DB%8C)پیامبر اسلام و جزو گروه [انصار](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D9%86%D8%B5%D8%A7%D8%B1)بوده است. وی در تمام [غزوات](http://fa.wikishia.net/view/%D8%BA%D8%B2%D9%88%D8%A7%D8%AA)در کنار [پیامبر](http://fa.wikishia.net/view/%D9%BE%DB%8C%D8%A7%D9%85%D8%A8%D8%B1)اسلام بوده و به دلیل مشورت دادن به پیامبر در [غزوه بدر](http://fa.wikishia.net/view/%D8%BA%D8%B2%D9%88%D9%87_%D8%A8%D8%AF%D8%B1)و دیگر غزوات به ذوالرای مشهور است . [↑](#footnote-ref-248)
248. - حضرت عکاشه ابن حسین اسدی یکی از اصحاب شریف پیامبر عظیم‌الشان اسلام است که خاک کردستان مزین به مقدم و مرقد اوست و بسیار مورد احترام مردم استان کردستان قرار دارد. [↑](#footnote-ref-249)
249. - ابوسلمه عموزاده [رسول خدا](http://wiki.ahlolbait.com/%D8%B1%D8%B3%D9%88%D9%84_%D8%AE%D8%AF%D8%A7)صلی الله علیه و آله كه برخى چون [ابن هشام](http://wiki.ahlolbait.com/%D8%A7%D8%A8%D9%86_%D9%87%D8%B4%D8%A7%D9%85)او را [برادر رضاعى](http://wiki.ahlolbait.com/index.php?title=%D8%A8%D8%B1%D8%A7%D8%AF%D8%B1_%D8%B1%D8%B6%D8%A7%D8%B9%D9%89&action=edit&redlink=1)آن حضرت نيز دانسته اند ـ از [مهاجرين](http://wiki.ahlolbait.com/%D9%85%D9%87%D8%A7%D8%AC%D8%B1%D9%8A%D9%86)[مكه](http://wiki.ahlolbait.com/%D9%85%D9%83%D9%87)و مسلمانان صدر اسلام بود و در [جنگ احد](http://wiki.ahlolbait.com/%D8%AC%D9%86%DA%AF_%D8%A7%D8%AD%D8%AF)زخم گرانى برداشته بود و با معالجاتى كه مى كرد تا حدودى التيام يافته بود، در اين وقت كه خبر [قبيله بنى اسد](http://wiki.ahlolbait.com/%D9%82%D8%A8%D9%8A%D9%84%D9%87_%D8%A8%D9%86%D9%89_%D8%A7%D8%B3%D8%AF)به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسيد، حضرت او را مأمور كرد تا با يك صد و پنجاه سوار به منظور مقابله با آنها حركت كند و بدو دستور داد شب ها راه بروند و روزها مخفى شوند تا ناگهان بر سر دشمن بتازند. [↑](#footnote-ref-250)
250. - ابوعمرو سعد بن مُعاذ(درگذشت: [۵ق](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B3%D8%A7%D9%84_%DB%B5_%D9%82%D9%85%D8%B1%DB%8C))از [اصحاب](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B5%D8%AD%D8%A7%D8%A8%D9%87)[پیامبر اسلام](http://fa.wikishia.net/view/%D9%BE%DB%8C%D8%A7%D9%85%D8%A8%D8%B1_%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85)(ص) و رئیس [قبیله اوس](http://fa.wikishia.net/view/%D9%82%D8%A8%DB%8C%D9%84%D9%87_%D8%A7%D9%88%D8%B3)بود که پس از [بیعت عقبه اول](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A8%DB%8C%D8%B9%D8%AA_%D8%B9%D9%82%D8%A8%D9%87)، به دست [مصعب بن عمیر](http://fa.wikishia.net/view/%D9%85%D8%B5%D8%B9%D8%A8_%D8%A8%D9%86_%D8%B9%D9%85%DB%8C%D8%B1)در [مدینه](http://fa.wikishia.net/view/%D9%85%D8%AF%DB%8C%D9%86%D9%87)[اسلام](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85)آورد و به تبعیت از او، تمام خاندانش [مسلمان](http://fa.wikishia.net/view/%D9%85%D8%B3%D9%84%D9%85%D8%A7%D9%86)شدند. وی در [جنگ بدر](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AC%D9%86%DA%AF_%D8%A8%D8%AF%D8%B1)و [احد](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AC%D9%86%DA%AF_%D8%A7%D8%AD%D8%AF)جنگید و از نزدیکان و مستشاران پیامبر (ص) بود. [↑](#footnote-ref-251)
251. - عبدالله بن جُبَیر(شهادت [۳ق](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B3%D8%A7%D9%84_%DB%B3_%D9%87%D8%AC%D8%B1%DB%8C_%D9%82%D9%85%D8%B1%DB%8C))از [صحابه](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B5%D8%AD%D8%A7%D8%A8%D9%87)[پیامبر(ص)](http://fa.wikishia.net/view/%D9%BE%DB%8C%D8%A7%D9%85%D8%A8%D8%B1%28%D8%B5%29)و از شهدای [غزوه احد](http://fa.wikishia.net/view/%D8%BA%D8%B2%D9%88%D9%87_%D8%A7%D8%AD%D8%AF). او در [بدر](http://fa.wikishia.net/view/%D8%BA%D8%B2%D9%88%D9%87_%D8%A8%D8%AF%D8%B1)و احد شرکت کرد و در غزوه احد فرماندهی تیراندازان [کوه عینین](http://fa.wikishia.net/view/%DA%A9%D9%88%D9%87_%D8%B9%DB%8C%D9%86%DB%8C%D9%86)را بر عهده داشت که با سرپیچی برخی از تیراندازان از دستوی وی، سپاه [اسلام](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85)شکست خورد. [↑](#footnote-ref-252)
252. - خالد بن ولید بن اهوازی مخزومی ، ابو سلیمان، یکی از صحابه پیامبر اسلام است که به او لقب «سیف‌الله المسلول» (شمشیر کشیده خدا) را داده‌اند. پدرش، ولید بن مغیره، از سرسخت‌ترین دشمنان اسلام و از نخستین کسانی بود که پیامبر را مسخره کرد، و مادرش، لبابه صغری، دختر حارث بن حزن هلالی، خواهر [میمونه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%DB%8C%D9%85%D9%88%D9%86%D9%87)و لبابه کبری، همسر [عباس بن عبدالمطلب](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B9%D8%A8%D8%A7%D8%B3_%D8%A8%D9%86_%D8%B9%D8%A8%D8%AF%D8%A7%D9%84%D9%85%D8%B7%D9%84%D8%A8)، بود. [↑](#footnote-ref-253)
253. - عکرمة بن ابی‌جهل فرزند [عمرو ابن هشام](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B9%D9%85%D8%B1%D9%88_%D8%A7%D8%A8%D9%86_%D9%87%D8%B4%D8%A7%D9%85). او از جنگجویان و [صحابه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B5%D8%AD%D8%A7%D8%A8%D9%87)[محمد](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%85%D8%AD%D9%85%D8%AF)پیامبر [اسلام](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85)بود. وی در ابتدا از دشمنان اسلام به شمار می‌رفت. پس از [فتح مکه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%81%D8%AA%D8%AD_%D9%85%DA%A9%D9%87)با وجود پافشاری‌های بسیاری از مسلمانان، عکرمه مورد بخشش پیامبر اسلام قرار گرفت. [↑](#footnote-ref-254)
254. - عبدالله ابی ربیعه مخزومی قرشی از طایفه بنی مخزوم [قریش](http://daneshnameh.roshd.ir/mavara/mavara-index.php?page=%D9%82%D8%B1%DB%8C%D8%B4)بود؛ مردی زیبارو و نیرومند که از اشراف قریش در دوران جاهلیت به شمار می‌رفت. وی پدر عمر بن عبدالله بن ابی ربیعه، شاعر مشهور عرب، برادر عیاش بن ابی ربیعه، صحابی نامدار پیامبر و برادر مادری [ابوجهل](http://daneshnameh.roshd.ir/mavara/mavara-index.php?page=%D8%A7%D8%A8%D9%88%D8%AC%D9%87%D9%84)بوده است. نام وی در جاهلیت، بحیرا بود؛ ولی پس از اسلام، پیامبر وی را «عبدالله» نام نهاد. [↑](#footnote-ref-255)
255. - طلحة ابن ابی طلحةبن ابی طلحة، ملقب به کبش الکتیبه . صاحب امتاع الاسماع گوید: نامش عبداﷲبن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالداربن قصی است . وی کسی است که در روز بدر حامل یکی از سه رایت سپاه قریش بود و هموست که در جنگ احد حامل لوا بود وبه دست حضرت علی علیه السلام کشته شد. [↑](#footnote-ref-256)
256. - بئس المصیر : عاقبت بد؛ جای بازگشت بد. [↑](#footnote-ref-257)
257. - ارطاةابن شرحبیل بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار. وی در یوم احد لوای مشرکین بدست داشت و مصعب بن عُمیربن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار صاحب لوای رسول اﷲ (ص)او را بکشت . [↑](#footnote-ref-258)
258. - بنی عبدالدار تیره‌ای بزرگ از [قریش](http://wikifeqh.ir/%D9%82%D8%B1%DB%8C%D8%B4)و [پرده‌دار کعبه](http://wikifeqh.ir/%D9%BE%D8%B1%D8%AF%D9%87%E2%80%8C%D8%AF%D8%A7%D8%B1_%DA%A9%D8%B9%D8%A8%D9%87)بودند. [↑](#footnote-ref-259)
259. - جنود : لشکرها، سپاه ها. [↑](#footnote-ref-260)
260. - در [حیاة الحیوان](https://fa.wikipedia.org/w/index.php?title=%D8%AD%DB%8C%D8%A7%D8%A9_%D8%A7%D9%84%D8%AD%DB%8C%D9%88%D8%A7%D9%86&action=edit&redlink=1)(در [باب قنفذ](https://fa.wikipedia.org/w/index.php?title=%D8%A8%D8%A7%D8%A8_%D9%82%D9%86%D9%81%D8%B0&action=edit&redlink=1))[بیهقی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A8%DB%8C%D9%87%D9%82%DB%8C)در [دلائل النبوة](https://fa.wikipedia.org/w/index.php?title=%D8%AF%D9%84%D8%A7%D8%A6%D9%84_%D8%A7%D9%84%D9%86%D8%A8%D9%88%D8%A9&action=edit&redlink=1)از [ابی دجانه](https://fa.wikipedia.org/w/index.php?title=%D8%A7%D8%A8%DB%8C_%D8%AF%D8%AC%D8%A7%D9%86%D9%87&action=edit&redlink=1)که نامش [سماک بن خرشه](https://fa.wikipedia.org/w/index.php?title=%D8%B3%D9%85%D8%A7%DA%A9_%D8%A8%D9%86_%D8%AE%D8%B1%D8%B4%D9%87&action=edit&redlink=1)است روایت کرده که من برسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله شکوه کردم از اینکه چون در [بستر](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A8%D8%B3%D8%AA%D8%B1)بخوابم [سوتی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B3%D9%88%D8%AA)مانند سوت آسیا و جنجالی چون جنجال [مگس عسل](https://fa.wikipedia.org/w/index.php?title=%D9%85%DA%AF%D8%B3_%D8%B9%D8%B3%D9%84&action=edit&redlink=1)بشنوم و پرتوی چون برق، و سر بردارم و در برابر خود سیاهی بینم که بالا رود بدرازی [صحن](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B5%D8%AD%D9%86)خانه‌ام و دست بپوستش کشم مانند پوست [خارپشت](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AE%D8%A7%D8%B1%D9%BE%D8%B4%D8%AA)است، و به چهره‌ام مانند [شراره](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B4%D8%B1%D8%A7%D8%B1%D9%87_%28%D9%BE%D8%A7%D8%AF%DA%A9%D8%A7%D8%B1%29)[آتش](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%A2%D8%AA%D8%B4)افکند، فرمود: این [جن](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AC%D9%86)خانه تو است ای ابو دجانه وانگاه [دوات](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%AF%D9%88%D8%A7%D8%AA)و [کاغذ](https://fa.wikipedia.org/wiki/%DA%A9%D8%A7%D8%BA%D8%B0)خواست و ب[علی](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B9%D9%84%DB%8C)علیه السّلام فرمود بنویسد: سپس دعا را گفت . [↑](#footnote-ref-261)
261. - نسیبه دختر کعب بن عمروبن عوف بن مازن بن النجار الانصاریه است.و کنیه اش ام عماره می باشد [↑](#footnote-ref-262)
262. - یکی از پنج نفری که در جنگ احد هم پیمان به کشتن پیامبر شدند ایشان بود . [↑](#footnote-ref-263)
263. - ظلام : ستمکار سخت . [↑](#footnote-ref-264)
264. - تاریخ الطبری، ج 3، ص 1029 . [↑](#footnote-ref-265)
265. - کشتند حسین رابه کربلا سربریدن حسین را به نینوا . [↑](#footnote-ref-266)
266. - مغاک : گودال ، جای گود وعمیق . [↑](#footnote-ref-267)
267. - پس : لفظ محلی منطقه شازند به معنی دنبال وپشت سر . [↑](#footnote-ref-268)
268. - دارالبوار : منظور دوزخ است. [↑](#footnote-ref-269)
269. - حسین از من است و من از حسینم . [↑](#footnote-ref-270)
270. - این اشعار درکتاب حمله حیدری است . [↑](#footnote-ref-271)
271. - این شعر از سعدی می باشد .غزل 217 . [↑](#footnote-ref-272)
272. - نام مادر وهب بن عبدالله کلبی بوده که به ام وهب نیز مشهور می باشد . [↑](#footnote-ref-273)
273. - وهب بن عبدالله یکی از شهدای کربلا است . [↑](#footnote-ref-274)
274. - غایی : نهایی . [↑](#footnote-ref-275)
275. - ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهمیعنی : آنان که با تو بیعت کردند جز این نیست که با خدا بیعت کردند و دست خدا بالای دستهاست(آیه 10 سوره فتح) [↑](#footnote-ref-276)
276. - ناطق تخلص شاعر است . [↑](#footnote-ref-277)
277. - مجمل : خلاصه ، چکیده . [↑](#footnote-ref-278)
278. - امصار : شهر های کلان . [↑](#footnote-ref-279)
279. - طلحة بن عبیدالله، از [اصحاب](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D8%B5%D8%AD%D8%A7%D8%A8_%D9%BE%DB%8C%D8%A7%D9%85%D8%A8%D8%B1)[پیامبر(ص)](http://fa.wikishia.net/view/%D9%BE%DB%8C%D8%A7%D9%85%D8%A8%D8%B1%28%D8%B5%29)و مسلمانان نخستین که در جنگ‎های صدر اسلام حضور داشت و از خود رشادت‎هایی نشان داد.‌او همچنین پسرعموی [ابوبکر بن ابوقحافه](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D8%A8%D9%88%D8%A8%DA%A9%D8%B1_%D8%A8%D9%86_%D8%A7%D8%A8%D9%88%D9%82%D8%AD%D8%A7%D9%81%D9%87)خلیفه اول مسلمانان بود. وی پس از وفات پیامبر(ص) به همکاری با [خلفای نخستین](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AE%D9%84%D9%81%D8%A7%DB%8C_%D8%AB%D9%84%D8%A7%D8%AB%D9%87)روی آورد و در [کشورگشایی‎های](http://fa.wikishia.net/index.php?title=%D9%81%D8%AA%D9%88%D8%AD%D8%A7%D8%AA&action=edit&redlink=1)آنان حضور فعال داشت. طلحه از سوی [خلیفه دوم](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B9%D9%85%D8%B1_%D8%A8%D9%86_%D8%AE%D8%B7%D8%A7%D8%A8)به عنوان یکی از اعضای [شورای شش نفره](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B4%D9%88%D8%B1%D8%A7%DB%8C_%D8%B4%D8%B4_%D9%86%D9%81%D8%B1%D9%87)برای تعیین خلیفه سوم معرفی شد. منابع تاریخی از حضور وی در ماجرای قتل [عثمان بن عفان](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B9%D8%AB%D9%85%D8%A7%D9%86)و تحریک مردم به قتل خلیفه سخن گفته‌اند. طلحه، پس از کشته شدن عثمان، با [حضرت علی(ع)](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AD%D8%B6%D8%B1%D8%AA_%D8%B9%D9%84%DB%8C%28%D8%B9%29)[بیعت](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A8%DB%8C%D8%B9%D8%AA)کرد، اما پس از مدتی بیعت خود را شکست و به همراه [زبیر](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B2%D8%A8%DB%8C%D8%B1_%D8%A8%D9%86_%D8%B9%D9%88%D8%A7%D9%85)و [عایشه](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B9%D8%A7%DB%8C%D8%B4%D9%87)همسر پیامبر(ص) و برخی [امویان](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D9%85%D9%88%DB%8C%D8%A7%D9%86)که به [ناکثین](http://fa.wikishia.net/view/%D9%86%D8%A7%DA%A9%D8%AB%DB%8C%D9%86)شهرت یافتند، [جنگ جمل](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AC%D9%86%DA%AF_%D8%AC%D9%85%D9%84)را علیه امام علی(ع) به راه انداخت و در این جنگ توسط [مروان بن حکم](http://fa.wikishia.net/view/%D9%85%D8%B1%D9%88%D8%A7%D9%86_%D8%A8%D9%86_%D8%AD%DA%A9%D9%85) (که در سپاه ناکثین حضور داشت) کشته شد. [↑](#footnote-ref-280)
280. - از خاندان مالک بن اقصی و در زمره قبیله اسلم است. [↑](#footnote-ref-281)
281. - زُبیر بن عَوّام بن خُوَیلَد از [صحابه](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B5%D8%AD%D8%A7%D8%A8%D9%87)[رسول خدا(ص)](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B1%D8%B3%D9%88%D9%84_%D8%AE%D8%AF%D8%A7%28%D8%B5%29)و برادرزاده [حضرت خدیجه](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AD%D8%B6%D8%B1%D8%AA_%D8%AE%D8%AF%DB%8C%D8%AC%D9%87)همسر پیامبر(ص) که در ۸ یا ۱۵ سالگی [اسلام](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85)آورد و همواره در کنار پیامبر بود. پس از رحلت حضرت محمد(ص)، زبیر حکم شورای [سقیفه](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B3%D9%82%DB%8C%D9%81%D9%87)را نپذیرفت و از خلافت [حضرت علی(ع)](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AD%D8%B6%D8%B1%D8%AA_%D8%B9%D9%84%DB%8C%28%D8%B9%29)دفاع و با [عمر بن خطاب](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B9%D9%85%D8%B1_%D8%A8%D9%86_%D8%AE%D8%B7%D8%A7%D8%A8)بحث‌های بسیاری کرد. او همچنین از [شورای شش نفره](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B4%D9%88%D8%B1%D8%A7%DB%8C_%D8%B4%D8%B4_%D9%86%D9%81%D8%B1%D9%87)منتخب [خلیفه دوم](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AE%D9%84%DB%8C%D9%81%D9%87_%D8%AF%D9%88%D9%85)بود که در آن شورا نیز به نفع حضرت علی(ع) رأی داد. وی در شورش و قتل [عثمان](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B9%D8%AB%D9%85%D8%A7%D9%86_%D8%A8%D9%86_%D8%B9%D9%81%D8%A7%D9%86)نقش مؤثری داشت و برای خلافت حضرت علی(ع) کوشید. اما در همان اوایل خلافت حضرت علی(ع) به همراهی [طلحه](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B7%D9%84%D8%AD%D8%A9_%D8%A8%D9%86_%D8%B9%D8%A8%DB%8C%D8%AF%D8%A7%D9%84%D9%84%D9%87)و [عایشه](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B9%D8%A7%DB%8C%D8%B4%D9%87)و برخی دیگر که به [ناکثین](http://fa.wikishia.net/view/%D9%86%D8%A7%DA%A9%D8%AB%DB%8C%D9%86)شهرت یافتند، [جنگ جمل](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AC%D9%86%DA%AF_%D8%AC%D9%85%D9%84)را علیه حضرت علی(ع) سامان داد و در همین جنگ به قتل رسید. [↑](#footnote-ref-282)
282. - عثمان بن حُنَیف اوسی انصاری از [صحابه](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B5%D8%AD%D8%A7%D8%A8%D9%87)[پیامبر(ص)](http://fa.wikishia.net/view/%D9%BE%DB%8C%D8%A7%D9%85%D8%A8%D8%B1%28%D8%B5%29)و امیر المومنین عثمان در حکومت [امام علی(ع)](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85_%D8%B9%D9%84%DB%8C%28%D8%B9%29)تا قبل از [جنگ جمل](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AC%D9%86%DA%AF_%D8%AC%D9%85%D9%84)، والی [بصره](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A8%D8%B5%D8%B1%D9%87)بود. هنگامی که برپاکنندگان جنگ جمل به [بصره](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A8%D8%B5%D8%B1%D9%87)وارد شدند عثمان با آنها مقابله کرد و پس از جنگی شدید که میان آنها درگرفت با آنها پیمان بست که تا ورود [امام علی(ع)](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85_%D8%B9%D9%84%DB%8C%28%D8%B9%29)اقدامی نکنند. اما [زبیر](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B2%D8%A8%DB%8C%D8%B1_%D8%A8%D9%86_%D8%B9%D9%88%D8%A7%D9%85)و یارانش پیمان شکنی کردند و شبانه به عثمان و یارانش حمله کردند؛ بسیاری از یاران عثمان را کشتند و عثمان را پس از شکنجه رها کردند. وی پس از رهایی به اردوگاه امیرالمؤمنین(ع) پیوست. [↑](#footnote-ref-283)
283. - خریبه : نام جایگاهی بوده است به بصره که یغماگران خرابش کردند و واقعه جمل نیز بدانجا اتفاق افتاد.(از معجم البلدان یاقوت ). موضعی بوده است به بصره که آن را بصیره صغری نیز می گویند . [↑](#footnote-ref-284)
284. - عسکر : نام شتر عایشه درجنگ جمل بوده که شتری نر و به نام شتر شیطان معروف بود . [↑](#footnote-ref-285)
285. - صحایف : جمع صحیفه . [↑](#footnote-ref-286)
286. - مسلم مجاشعی به هنگام حکومت حُذَیفه بن یَمان بر مدائن، در آن دیار مى زیست. پس از روزگار خلافت[عثمان](https://makarem.ir/main.aspx?mid=392518)بن عَفّان و ابقاى حذیفه بر حکومت آن دیار از سوى على(علیه السلام)، حذیفه نامه امام(علیه السلام) را براى مردم، قرائت کرد و آنان را به[بیعت](https://makarem.ir/main.aspx?mid=392946)با على (علیه السلام) فرا خواند و در عظمت آن بزرگوار، سخن گفت .  
     پس از[بیعت](https://makarem.ir/main.aspx?mid=392946)مردم، مسلم از حذیفه خواست تا حقیقت آنچه را که گذشته است، بازگوید، و او چنین کرد و مسلم، شیفته على(علیه السلام) شد و در عشق به آن بزرگوار، بدان سانْ استوار گام برداشت که على (علیه السلام) در هنگام جنگ جمل، درباره او فرمود: «این جوان، از کسانى است که[خدا](https://makarem.ir/main.aspx?mid=392829)دلش را از نور و ایمان، آکنده کرده و او کشته مى شود.و در آن روز، او ـ که دستانش قطع شده بود ـ نخستین کسى بود که شهد شهادت نوشید [↑](#footnote-ref-287)
287. - حُذَیفة بن یمان، [صحابی](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B5%D8%AD%D8%A7%D8%A8%DB%8C)و [صاحب سرّ](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B5%D8%A7%D8%AD%D8%A8_%D8%B3%D8%B1)[پیامبر](http://fa.wikishia.net/view/%D9%BE%DB%8C%D8%A7%D9%85%D8%A8%D8%B1_%D8%A7%DA%A9%D8%B1%D9%85) اکرم (ص)و از نخستین [اسلام‌آورندگان](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85)که در بسیاری از [جنگ‌های صدر اسلام](http://fa.wikishia.net/view/%D8%BA%D8%B2%D9%88%D9%87)پیامبر(ص) را همراهی کرد. وی از اصحاب و [شیعیان](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B4%DB%8C%D8%B9%D9%87)خاص [حضرت علی](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AD%D8%B6%D8%B1%D8%AA_%D8%B9%D9%84%DB%8C)(ع) بود. در برخی از [روایات](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B1%D9%88%D8%A7%DB%8C%D8%A7%D8%AA)به عنوان یکی از [ارکان چهارگانه](http://fa.wikishia.net/index.php?title=%D8%A7%D8%B1%DA%A9%D8%A7%D9%86_%D8%A7%D8%B1%D8%A8%D8%B9%D9%87&action=edit&redlink=1)صحابی امام علی (ع) از او یاد شده است. از حذیفه روایاتی در‌ شأن و منزلت [امام علی(ع)](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85_%D8%B9%D9%84%DB%8C%28%D8%B9%29)و [اهل بیت](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D9%87%D9%84_%D8%A8%DB%8C%D8%AA) (ع) نقل کرده‌اند. وی در [فتوحات](http://fa.wikishia.net/index.php?title=%D9%81%D8%AA%D9%88%D8%AD%D8%A7%D8%AA&action=edit&redlink=1)دوره [خلفا](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AE%D9%84%D9%81%D8%A7%DB%8C_%D8%AB%D9%84%D8%A7%D8%AB%D9%87)از جمله [جنگ نهاوند](http://fa.wikishia.net/index.php?title=%D8%AC%D9%86%DA%AF_%D9%86%D9%87%D8%A7%D9%88%D9%86%D8%AF&action=edit&redlink=1)شرکت کرد. [↑](#footnote-ref-288)
288. - ای مردم همانا پس شهادت می دهید وبگویید که به درستی حق ، حق است علی ولی خدا وخلیفه بعد از رسول خداست . [↑](#footnote-ref-289)
289. - صحبیح : سفید چهره . [↑](#footnote-ref-290)
290. - اگر دست راستم را قطع کردید تا ابد از دینم و امام باورمندم به آخرت حمایت می کنم که فرزند پیامبر پاک و امین است . [↑](#footnote-ref-291)
291. - این بیعت شعر درکتاب جودی است . [↑](#footnote-ref-292)
292. - این اشعار درفردنسخه عباس تعزیه شهادت حضرت عباس زمینه میرانجم ومداح ومیرعزا است . [↑](#footnote-ref-293)
293. - ثانی اثنین : یک از دو ، نفر دوم دراینجا به عنوان مثل ، نظیر ومانند نیز به کار برده شده است . [↑](#footnote-ref-294)
294. - حَکیم بن طُفَیل طایی سنبِسی(6۶ق- ۸۶۸م) از سپاهیان [عمر بن سعد](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B9%D9%85%D8%B1_%D8%A8%D9%86_%D8%B3%D8%B9%D8%AF)و قاتلان [حضرت عباس (ع)](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AD%D8%B6%D8%B1%D8%AA_%D8%B9%D8%A8%D8%A7%D8%B3)در [واقعه کربلا](http://fa.wikishia.net/view/%D9%88%D8%A7%D9%82%D8%B9%D9%87_%DA%A9%D8%B1%D8%A8%D9%84%D8%A7). او در [روز عاشورا](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B1%D9%88%D8%B2_%D8%B9%D8%A7%D8%B4%D9%88%D8%B1%D8%A7)تیری به سمت امام حسین پرتاب کرد و از کسانی بود که با اسب بر بدن آن حضرت تاختند. پس از [قیام مختار](http://fa.wikishia.net/view/%D9%82%DB%8C%D8%A7%D9%85_%D9%85%D8%AE%D8%AA%D8%A7%D8%B1)توسط سپاهیان [مختار](http://fa.wikishia.net/view/%D9%85%D8%AE%D8%AA%D8%A7%D8%B1_%D8%A8%D9%86_%D8%A7%D8%A8%D9%88%D8%B9%D8%A8%DB%8C%D8%AF_%D8%AB%D9%82%D9%81%DB%8C)دستگیر و توسط [عبدالله بن کامل](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B9%D8%A8%D8%AF%D8%A7%D9%84%D9%84%D9%87_%D8%A8%D9%86_%DA%A9%D8%A7%D9%85%D9%84)و یارانش کشته شد. [↑](#footnote-ref-295)
295. - این اشعار درفردنسخه عبدالله درتعزیه عاشورا زمینه تهران قدیم نیز است . [↑](#footnote-ref-296)
296. - این اشعار به غیر از دو بیت اول سروده میرزا فرج الله شازندی است .

     توضیح اینکه شعری دیگری با همین وزن و قافیه توسط سید اشرف‌الدین حسینی گیلانی معروف به نسیم شمال در مدح امام رضا (ع) نیز سروده شده است . [↑](#footnote-ref-297)
297. - کعب بن سور ازدی از تابعین و رهبر طایفه ازد بود. زمانی نزد عمر بود و زنی شکایتی عجیب طرح کرد. کعب بن سور راه حل به او ارائه داد. عمر پس از مشاهده‌ی این امر، او را به قضاوت شهر [بصره](http://daneshnameh.roshd.ir/mavara/mavara-index.php?page=%D8%A8%D8%B5%D8%B1%D9%87)منصوب کرد. در [واقعه جمل](http://daneshnameh.roshd.ir/mavara/mavara-index.php?page=%D8%AC%D9%86%DA%AF+%D8%AC%D9%85%D9%84)، قبل از وقوع جنگ، شورشیان به رهبری [طلحه](http://daneshnameh.roshd.ir/mavara/mavara-index.php?page=%D8%B7%D9%84%D8%AD%D9%87)، زبیر و [عایشه](http://daneshnameh.roshd.ir/mavara/mavara-index.php?page=%D8%B9%D8%A7%DB%8C%D8%B4%D9%87)وارد بصره شدند. کعب بن سور قصد کناره‌گیری داشت؛ اما عایشه وی را به پیوستن به شورشیان و جنگ با امیرالمومنین دعوت کرد. او که ابتدا اصرار بر کناره‌گیری داشت، گفت نمی‌تواند سخن مادرش را اجابت نکند (اشاره به این که همسران پیامبر، مادر مومنان‌اند) و به اصحاب جمل پیوست و در همان جنگ -که در سال 36 هجری رخ داد- کشته شد. [↑](#footnote-ref-298)
298. - یکی ازقبایل عرب به نام ایل عرب ازدوایل . [↑](#footnote-ref-299)
299. - عبدالرحمن بن عتاب بن اسید الاسیدی . از مردم مکه و از امرای آن ناحیه . رسول(ص) او را با صغر سن وی بر مکه ولایت داد. [↑](#footnote-ref-300)
300. - عروه غیرالوثقا : دستاویز نا محکم، دلیل و منطق نا مستدل . [↑](#footnote-ref-301)
301. - سرگین شتر : مدفوع شتر . [↑](#footnote-ref-302)
302. - تعطیر : خوش بوکردن . [↑](#footnote-ref-303)
303. - جنگ با علی جنگ با من است . [↑](#footnote-ref-304)
304. - نهیب : ترس وبیم . [↑](#footnote-ref-305)
305. - کلف : سیاهی زرد آمیخته . [↑](#footnote-ref-306)
306. - این اشعار در کتاب طریق البکاء موجود است . [↑](#footnote-ref-307)
307. - این اشعار درفردنسخه سکینه در مجلس بازار شام زمینه میرانجم نیز است . [↑](#footnote-ref-308)
308. - اعوجاج : تاب برداشتن . [↑](#footnote-ref-309)
309. - لاتحصی : بی شمار . [↑](#footnote-ref-310)
310. - قیس بن سعد بن عبادة خزرجی،(درگذشته [۶۰ق](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B3%D8%A7%D9%84_%DB%B6%DB%B0_%D9%87%D8%AC%D8%B1%DB%8C_%D9%82%D9%85%D8%B1%DB%8C))از [صحابۀ](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B5%D8%AD%D8%A7%D8%A8%D9%87)[انصار](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D9%86%D8%B5%D8%A7%D8%B1)پیامبر اکرم(ص)، بزرگ [قبیله خزرج](http://fa.wikishia.net/view/%D8%AE%D8%B2%D8%B1%D8%AC)، از کارگزاران حکومت علوی و فرماندهان سپاه امام علی(ع) و امام حسن(ع) و از سخاوتمندان مشهور عرب. [↑](#footnote-ref-311)
311. - وا اسفا : جای تاسف واندو ه است . [↑](#footnote-ref-312)
312. - شیخ مفید، الجمل، ص 415، انتشارات کنگره جهانى شیخ مفید، قم، 1413ق. [↑](#footnote-ref-313)
313. - شیخ مفید، الجمل، ص 415، انتشارات کنگره جهانى شیخ مفید، قم، 1413ق. [↑](#footnote-ref-314)
314. - مهبط : جای فرود آمدن . [↑](#footnote-ref-315)
315. - کرکر : یکی ازصفات خداوند . [↑](#footnote-ref-316)
316. - قماط : پارچة عریضی که کودک را بدان پیچند. [↑](#footnote-ref-317)
317. - قدک : جامه رنگین ورای ابریشمین. [↑](#footnote-ref-318)
318. - دیباج : جامه ای که تار و پود آن از حریر باشد. [↑](#footnote-ref-319)
319. - کتاب کشف الیقین : کتابی در فضائل امیر مؤمنان [علی(ع)](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B9%D9%84%DB%8C%28%D8%B9%29)از ولادت تا بعد از وفات، نوشتۀ [علامه حلی](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B9%D9%84%D8%A7%D9%85%D9%87_%D8%AD%D9%84%DB%8C)(م. ۷۲۶) با استناد به منابع [اهل سنت](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D9%87%D9%84_%D8%B3%D9%86%D8%AA). علامه، این اثر را به درخواست [محمد خدابنده](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D9%88%D9%84%D8%AC%D8%A7%DB%8C%D8%AA%D9%88)به رشته تحریر در آورد که بعدها مورد استفاده و اعتماد بسیاری از علما نظیر [علامه مجلسی](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B9%D9%84%D8%A7%D9%85%D9%87_%D9%85%D8%AC%D9%84%D8%B3%DB%8C)در [بحارالانوار](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A8%D8%AD%D8%A7%D8%B1%D8%A7%D9%84%D8%A7%D9%86%D9%88%D8%A7%D8%B1)قرار گرفت. [↑](#footnote-ref-320)
320. - زخر : سربلندی ، افتخار . [↑](#footnote-ref-321)
321. - کهف : پناهگاه . [↑](#footnote-ref-322)
322. - رضاع : شیرخوردن ازپستان مادر . [↑](#footnote-ref-323)
323. - فطام : زمان باز گرفتن کودک از شیر. [↑](#footnote-ref-324)
324. - ملافتح‌الله شوشتری، متخلّص به «وفایی» و مشهور به «وفایی شوشتری»، عالم و شاعر، در سال ۱۲۴۳ ه‍ . ق در شوشتر به دنیا آمد. پدرش ملّا حسن نام داشت و از دوستان شیخ جعفر شوشتری (رضوان الله تعالی علیه) بود. [↑](#footnote-ref-325)
325. - تانی : درنگ کردن . [↑](#footnote-ref-326)
326. - پسر تو پسر تو نه جعفر است نه عقیل . [↑](#footnote-ref-327)
327. - اشعار از ناصر الدین شاه قاجار. [↑](#footnote-ref-328)
328. - این اشعار درفصل دوم کتاب خزائن الاشعار مشهود می باشد . [↑](#footnote-ref-329)
329. - قعود وقیام : نشستن وبرخاستن . [↑](#footnote-ref-330)
330. - اجامره : اوباش وولگرد . [↑](#footnote-ref-331)
331. - کَشْفُ الغُمَّة فی مَعْرِفَةِ الأئمّة(ع) کتابی به زبان عربی در شرح‌حال، فضائل و معجزات [چهارده معصوم](http://fa.wikishia.net/view/%DA%86%D9%87%D8%A7%D8%B1%D8%AF%D9%87_%D9%85%D8%B9%D8%B5%D9%88%D9%85)(ع) نوشته [علی بن عیسی اربلی](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B9%D9%84%DB%8C_%D8%A8%D9%86_%D8%B9%DB%8C%D8%B3%DB%8C_%D8%A7%D8%B1%D8%A8%D9%84%DB%8C)(درگذشته ۶۹۲ق) از عالمان دینی [شیعه](http://fa.wikishia.net/view/%D8%B4%DB%8C%D8%B9%D9%87). نویسنده، کتاب را با انگیزه روشن‌کردن حقانیت آنان بر دشمنان اهل بیت و مقابله با غلوکنندگان [ائمه(ع)](http://fa.wikishia.net/view/%D8%A7%D8%A6%D9%85%D9%87%28%D8%B9%29)نگاشته است. [↑](#footnote-ref-332)
332. - این اشعار در فردنسخه زینب در تعزیه حضرت علی (ع) نیز مشهود می باشد. [↑](#footnote-ref-333)
333. - ابوجعفر، محمد بن علی بن شهرآشوب بن ابونصر بن ابوالجیش ساروی مازندرانی ملقب به رشیدالّدین و عزالدّین و مشهور به اِبنِ شَهْرْآشوب(48۹–۱۶شعبان ۵۸۸ هجری قمری، ۴۷۵ یا ۴۷۶–۱۲ شهریور ۵۷۱ هجری خورشیدی، ۱۰۹۶–۲۷ اوت ۱۱۹۲ میلادی)، مفسر، محدث، ادیب و [فقیه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D9%81%D9%82%DB%8C%D9%87)بزرگ [شیعه](https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B4%DB%8C%D8%B9%D9%87)است. تنها یک‌جاکنیه‌اش «ابوعبدالله» آمده و از آن‌جا وارد منابع اخیر شده‌است. [↑](#footnote-ref-334)
334. - این اشعار دفردنسخه قاسم تعزیه شهدات امام حسن منطقه فراهان نیز مشهود می باشد. [↑](#footnote-ref-335)